

مصاحبه با آقای هرمز قریب

سفیر ایران در سوئیس و ژاپن و ایتالیا
ریاست اداره تشریفات دربار شاهنشاهی

روایت کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات جناب آقای هرمز قریب در روز ۲۵ تارچ ۱۹۸۵ در شهر لوزان - سوئیس
مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - جناب قریب ، خواهشمندم سوابق خانوادگی پدری خودتان را بطور خلاصه شرح دهید .
ج - پدرم عباسقلی قریب که به او در ایران میگفتند مسبو برای اینکه یکی از سه نفری
بود که در ایران فرانسه میدانست و در آن موقع هیچکس دیگر نمیدانست و بهمین جهت همیشه
مسیو عباسقلیخان معروف بود . یک دیکسیونر نوشت فرانسه بفارسی و فارسی
بفرانسه که متاسفانه خود من ندارم . خود پدرم در وزارت خارجه بود قبل از وزارت خارجه
در مدرسه آلمانی درس میداد مدرسه سیاسی درس میداد و بعدش لیسانس حقوق بود در
تهران و اولین لیسانس حقوق را در ایران که دانشگاه را درست کرده بودند
او گرفت و این تا مدیر کلی وزارت خارجه رسید سرکنسول شاهنشاهی در استامبول شد
و برگشت درس همان روزی که متولد شده بود در ۶ سالگی درست فوت کرد .

س - خواهشمندم سوابق خانوادگی مادری خودتان را بطور خلاصه شرح بدهید .

ج - مادرم دختر وزیر جنگ ناصرالدین شاه بود و در آن تاریخ که زن و شوهر شدند پدرم و
مادرم پدرم به مادرم فرانسه درس میداد . بهمین ترتیب آشنا شدند و باه! درم ازدواج
کرد . و مادرم خیلی مسلمان بود قرآن میخواند ، سمازمیخواند نه مثل خمینی وایمان
داشت به خدا و ندمتعال پدرم هم همینطور . مادرم زن خیلی خوبی بود با وجود اینکه

مسلمان حقیقی و پاک بود من هیچ‌ده تا سگ داشتم کسی جرأت نمی‌کرد نگاه چپ‌به‌سگهای من بکند برای اینکه میگفت نبایستی حیوانات را اذیت کرد و طرز فکر عجیبی داشت همانموقع ما در ایران پنج تا کلفت داشتیم و دوتا نوکر. وقتی که لباسها را می‌شستند در آنموقع اگر خاطرات را باشد در پشت می‌شستند، شش تا پشت می‌گذاشتند پنج تا پشت کلفت‌ها می‌شستند هر کدام یکی هم مادر می‌شست. پدرم دید به او گفت، "تو چرا ملوک رختها را می‌شوری؟ کلفت که داریم." گفت، "نه آقا، برای اینکه اگر من این کار کنم اینها فکر میکنند کوچک شدند، اگر نکنم اینها خودشان را کوچک احساس خواهند کرد من همین کار را خواهم کرد و به اینها کمک خواهم کرد."

س - اسمشان چه بود؟

ج - ملوک افشار.

س - خواهشمندم تاریخ محل تولد خودتان را مشخص کنید.

ج - من در ۲۵ اسفند ۱۲۹۴ در تهران متولد شدم و در تهران درس خواندم تا کلاس دوازدهم که

س - کدام مدرسه تشریف داشتید؟

ج - مدرسه زرتشتیان را اول خواندم برای اینکه

س - اسم همین زرتشتیان بود یا ..

ج - آنوقت اسمش زرتشتیان بود و البته توی مدرسه هم توی راهروهاش نوشته بود منتن و گوشه و گنجه و گنجه گفتارنیک، کردارنیک، پندارنیک و مدیر ما میرزا سهراب بود و مدرسه‌ای بود که حقیقتاً "بهترین مدرسه تهران بود. بعد از آنجا مدرسه ثروت رفتم که بعدها این مدرسه را به اسم مدرسه عبدالعظیم قریب کردند. از آنجا رفتیم به دانشگاه در دانشگاه، دانشکده علوم سیاسی و اقتصادی را خواندم.

س - چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

ج - خیلی زود تر از آن حدی که شما می‌توانید فکر کنید برای اینکه من نوزده سال و سه ماهم

بود که لیسانسیده شدم در علوم سیاسی و اقتصاد و بعد موقعی که من رفتم استامبول وزن گرفتم با خانم ازدواج کردم در آن موقع دکترای اقتصادم را گرفتم از دانشگاه استامبول و آنجا هم بهترین معلمین را داشتم من پروفیسور نویمارک و پروفیسور کسلر، پروفیسور کسلر که سوسیولوگ معروف دنیائی است که شش تا کتاب نوشته و در دنیا این مشهور است این شخص و این آدم همان آدمی بود یکی از آن چند نفری بود که را یشتای را در آلمان آتش زد. از آنجا فرار کرده بود ترکها استفاده کردند گرفتند و دانشگاه خودشان گاهی حقوق کمی به او میدادند و زندگی میکرد.

س - حالا میخواهم خواهش کنم که سوابق اداری خودتان را از آغاز بکار تا آخرین سمت با ذکر تاریخ اگر میشود برای ما شرح دهید.

ج - نه، برای اینکه اگر بخواهم این را بگویم خیلی مضحک است. یک وقتی شد در ایران که وضع من طوری بود که هر کاری خالی میشد از نخست وزیری تا جاکشی در تمام روزنامه ها مینوشتند که این کار را برای هر مز قریب گذاشتند ولیکن از کارهایی که کردم اولش رفتم وزارت خارجه.

س - آن موقع طبیعی بود چون رسم بود که آن موقع ..

ج - بله دیگر، امتحان دادم دیگر.

س - نه اینکه پدرتان هم بود.

ج - پدرم هم بود و امتحان، پدرم آن موقع تهران نبود، دادم وزارت خارجه و وزارت - خارجه قبول شد آنجا کار کردم

س - چه سالی بود؟

ج - در، فارسیش را هیچ نمیدانم.

س - خوب فرنگیش.

ج - بایستی ببینم یادم نمیايد.

س - قبل از شروع جنگ است؟

ج - قبل از شروع جنگ بله ، پنج سال ، شش سال قبل از شروع جنگ . بله سه سال قبل از شروع جنگ ، ۱۳۱۶ . درست اول تیر ۱۳۱۶ من داخل وزارت خارجه شدم ، آخر سال ۱۳۱۶ مشمول نظام وظیفه شدم که رفته نظام وظیفه . نظام وظیفه هم خیلی مضحک بود در آن موقع یکماه ماسریا میشدیم بعد به دانشگاه افسری میرفتیم . در این یکماه اشخاصی که با من آنجا بودند یکیش مصطفی مصباح زاده بود که خیلی دوستش دارم که روزنامه کیهان مینویسد ، یکیش محمود فروغی بود ، یکیش مقتدر بود ، همین ها بودند که با آنها بودم . بعد به من نوشتند وزارت خارجه که وزارت خارجه سابق شما را با کمال میل قبول میکند که حساب هم میکنند که شما برگشتید فوراً " باید برگردید بوزارت خارجه .

س - ببخشید ولی بعد آن زمان هم همین همزمان نبودند در دانشکده افسری ؟

ج - حالا همین موضوعست . ولی بعد علاوه بر اینکه اعلیحضرت رضا شاه دوم فعلی و والاحضرت همایون ولایتعهد قبل از آن موقع موقعی که کلاس دوم دانشکده افسری تشریف داشتند در آن موقع من کلاس سوم دانشگاه تهران بودم . بطوری شده موقعی که من رفته دانشکده افسری اعلیحضرت سال دوم تشریف داشتند که ولیعهد بودند من سال اول ، اینکه اینجا با هم یک چیز خیلی مهمی است این بود که من در ورزش خیلی خوب بودم خیال میکردم خودم البته بزنم میخواهم بدهم .

س - چه ورزشی ؟

ج - بخصوص تنیس . و شما میباید بدانید در تهران ، اعلیحضرت یعنی والاحضرت - ولیعهد از روز ^{Le Rosey} مراجعت فرموده بودند در دانشکده افسری بودند . هنوز من شرفه بودم دانشکده افسری مسابقات بین دانشگاهها تنیس شروع شد و طبیعتاً " من از همه برده بودم والاحضرت ولیعهد را هم برده بود از بقیه (؟) من در آن موقع آبان دیسیت گرفتم . مرا عمل کردند من سه ماه تنیس بازی نکرده بودم . برای اولین بار مسابقه فینال بین والاحضرت ولیعهد و من که رفتیم به سعدآباد و مسابقه دادیم .

من سه ماه چهار ماه اصلاً "دست به دست به توپ نزده بودم دست به راکت نزده بودم خیلی هم خسته بودم چون عمل کرده بودم ناراحت بودم. باز هم فراموش نکنید که آن موقع این آپانندیسیت که صحبت میکنیم این یک عمل بود یک Operation بودند مثل حالا که بیجان است، کار کوچکی باشد. باز هم عجیب است که مراپروفیسور بلر عمل کرد. پروفیسور بلر بیما رستان آمریکائی خودش هم آمریکائی بود او مرا عمل کرد. آپانندیسیت حاد داشتم. خلاصه ما را بردند شیران سعدآباد در آنجا بازی کردیم مسابقه دادیم. یک سروانی بود در داندان شکده افسری که قد خیلی بلندی داشت و کارهای، اسمش یادم نیست الان، ورزش را انجام میداد و اینها این آنجا میگفت که ۱۵، ۳۰، ۴۰ از این حرفها. دفعه اول که بازی کردیم والا حضرت ولیعهد از ما بردند، واقعا "هم بردند حقیقتاً" هم بردند راست هم میگویند ولیکن من عرق کردم طوری که خسته شده بودم آب از سرم میریخت همینطور. او گفت، "نه، بازی دوم شروع میشود بازی بکنید." والا حضرت ولیعهد فرمودند، "نه، نه چرا میگوئید؟ وقتی که این خسته شدند نه بازی نمیکنیم یک دقیقه صبر کنید چند دقیقه استراحت بکنید. من ایستادم طبق معمول که آدم احترام میگذارد نگاه کردند، آقا وقتی شما میایستید عرق کردید سرما میخورید ناخوش میشوید من خواش میکنم راه بروید." من یک قدری راه رفتم آنجا بعد بازی تمام شد، تمام شد شب پهلوی خودم فکر کردم من یکنفر هر مزقرب عضو وزارتخانه یک عضو کوچک، وزارت خارجه بودم آنوقت قبلاً رفته بودم دیگر اگرهم یـــــــا شرفته بودم اگر بمیرم چه اهمیتی دارد. ولیعهد مملکت چرا باستی فکر کنند که من سرما نخورم؟ این حرف والا حضرت ولیعهد آن موقع و شاهنشاه آریا مهر را که داشتیم اینقدر در من تاثیر کرده که من برای شان پوستش قائل شدم و از آن تاریخ از این پوستش من کم نشـــــــد واقعا "کم نشد. بعد در آنجا برگشتم وزارتخانه دومرتبه بعد بالا رفتم شدم رئیس اداره اول سیاسی، پنجم سیاسی و تشریفات هر سه با هم. در صورتیکه سابقه ندارد

که هیچوقت سه تا اداره وزارت خارجه را یک نفر اداره کند. و در آن موقع هم ، حالا هم همین طوری البته ، رئیس تشریفات از مدیرکل سیاسی بالاتر است. مقامش . از آنجا رئیس تشریفاتى البته در صحبتهايم نگفتم و ننوشتm من ميخواستم که از وزارت خارجه بروم به ما موريت علتش هم اين بود که آن ، قد کوتاهی که نخست وزير شد اسمش هم يادم رفت

س - (؟)

ج - نه ، قدش کوتاه بود يادم رفت بعد هم رئيس ستاد ارتش بود نخست وزير شد

س - رزم آرا .

ج - رزم آرا . رزم آرا اين خيلى به من احترام ميگذاشت خيلى خيلى زياد و اين ميخواست که مرا وزير بکند منم به اعلیحضرت همايوني عرض کردم که وزير نميخواهم بشوم برای اینکه صلاح من نيست برای اينکه من اطمینان ندارم به اين شخص اگر فلان بشود ممکن است که دوا بشود برای شاهنشاه هم خوب نيست که یک وزير به نخست وزير بديگويد يا اينکه بزنند .

س - پس از آن موقع شما رابطه مستقيم با اعلیحضرت داشتيد و ميتوانستيد .

ج - داشتم . بعد هميشه با اعلیحضرت هر وقت شنا ميکردند ورزش ميکردند گردش ميرفتند هميشه من با ايشان بودم هميشه . هميشه با ايشان بودم از آن تاريخ تا موقعی که از بين رفت . بعد آن وقت هما نموقع در وزارت خارجه تشریفات را دو قسمت کردند یک قسمت تشریفاتى که نظام السلطان که دردم بود ، بعداً "رفتارم" ، او را گذاشته بودند یک قسمت هم مرا گذاشتند . او هم قهر کرده بود سراين موضوع که تشریفات را دولت به دو قسمت کردند . من رفتم به خدمت اعلیحضرت همايون شاهنشاه آريا مهر البته عرض کردم که اجازه بفرمائيد که من بروم بخارج ديگر تهران نمانم . به علا که وزير دربار بود دستور فرمودند ، " قریب ميخواهد برود برو د ديگر . " علا رفت با محسن رئيس که وزير خارجه بود صحبت کرد و به محسن رئيس گفته بود که فرمودند که قریب ميتوانند

برود سوئیس که خودش خواسته برود. محسن رئیس گفت، "اگر آقای قریب برود اصلاً وزارتخارج بهم میخورد تمام اربین میرود." علام که باور کرده بود یا نکرده بود نمیدانم رفته بود خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه بهایشان عرض کرده بود که قریبان وزیرخارج عرض میکنند که اگر آقای قریب برود وزارتخارج بهم خواهد خورد." بهما موضوع را گفتند خبر پیدا کردم من. رفتم سعدآباد تودفتر اعلیحضرت همایون شاهنشاه دردم و رفتم تو. فرمودند، "اه چیست؟" گفتم قریبان من نمیخواهم سوئیس بروم، خارج هم نمیخواهم بروم هیچ جا هم نمیخواهم بروم ما موریت هم نمیخواهم. اما یک عرض میکنم امر فرمودید که موافقید که من بروم به سوئیس. علام به وزیرخارج محسن رئیس گفته من لازم و ملزوم وزارتخارج هستم. من قسم میخورم که خودشم لازم نیست حالا ... فرمودند، "برو." رفتم پهلوی محسن رئیس و سه روز بعدش من رفتم سوئیس. رفتم سوئیس و در سوئیس بعد از دوسال آقای دکتر مصدق نخست وزیر شد یکسال، یکسال و نیم دوسال - یکسال بعدش - و میدانستم این خطرات را یک نفر بود که با او دشمن بود من بودم بقیه همه با او دوست بودند. البته مرحوم فروهر هم که وزیر مختار بود او هم با مصدق بد بود. نتیجه این شده مرا از آنجا فرستادند چکسلواکی. در چکسلواکی بعنوان رایزن سفارت در آنجا کار میکردم. یکسال ماندم و مصدق افتاد و برگشتم من سوئیس و دمرتبه رایزن در سوئیس تدم. از سوئیس برگشتم تهران. برگشتم تهران و رئیس تشریفات وزارتخارج شدم و در عین حال هم رئیس دفتر و الاصرت شمس پهلوی. در عین حال هم بعد از یکماه آجودان کشموری اعلیحضرت همایون شاهنشاه. بعدش شیرو خورشید سرخ سمت رسمی به من دادند دوتا سمت رسمی اصلی بمن دادند که با فرمان داده میشد در آنجا هم بودم. از صبح تا صبح دیگر کارداشتم. کار میکردم بالاخره بعد از اینکه چهار پنج شش سال گذشت از این حرفها اینها رفتم سفر شدیم در ژان

* - سوئیس.

* نفر ثالثی که در محابه حضور داشت.

ج - آهان سوئیس بله سوئیس سفیرشدم ودرسوئیس سفیرشده بودم برگشتم بعدرفتسم
ژاپن سفیرشدم . درژاپن که سفیرشدم به من گفتند، " تایوان هم سفیرشما بشوید ."
چشم . بعدگفتند، " برای اولین بارسفیرچیزهم شما هستید . " اسمش چیه؟ حواسم پرت
است .

* - (؟)

ج - نه

* - آن سالی که برگشتید تهران نبود؟

ج - اسمش چه بود؟ سفیرکجا بودم غیرازتایوان ؟

* - فیلیپین ، کویت .

ج - فیلیپین . فیلیپین وکره جنوبی واینهارا هم چهار سال سفیربودم . همش کار
کردم شش ماه قبل تمام بشودما موربتم اعلیحضرت همایونی به من خبردادند، " من
ترادرنظرگرفتم که رئیس کل تشریفات شاهنشاهی بشو ، به کسی هم نگو وبیسا
تهران ."

س - این چه سالی است ؟

ج - این درست ۱۹۶۳ .

* - ژاپن ؟

س - نه ، رئیس تشریفات .

ج - ۷۰ بودرفتم . نه ۷۰

* - خوب قبل از

ج - نه ، رئیس کل تشریفات .

س - وقتی ایشان تشریف آوردند تهران

* - بسمان ۱۰ سال بودندصبرکنید . الان بیست و پنج سال است ، ۱۵ سال پیش

س - ۱۹۷۰ مثلاً .

ج - بله همان قاعدتا " ۱۹۷۰ باید باشد ، ۱۹۷۰ بله

* - شخصی ثالث .

* - مثل اسنک، ۷۲ بود، نه؟

ج - ۷۲، نه ۷۰، نه نه ۸۰

س - و ر ا ق ت م ا د چ ک س ی بود وقتی شما

ج - نه درست است ۷۰، همان ۶۹ یا ۷۰

س - همان موقعی است که هوشنگ انصاری هم

ج - مرا خواستند و وزیر کردند، مرا علم خواست و وزیر کردند من نمیخواستم وزیر بشوم.

اردشیر زاهدی اصرار گفت، " نه، نه وزارت علم را قبول نکن. " والا حضرت اشرف مرا با خودشان

بردند به آمریکا برای ..

* - (؟)

ج - نه برای United Nations بردندم برای اینکه در آن موقع که ایشان همیشه

کار United Nations را میکردند مرا بردند آنجا. من برگشتم پهلوی اردشیر

سفیر بود در لندن. علم هم آمد آنجا اتفاقاً " هر سه نفر ما هم منزل اردشیر توخانه

اردشیر در سفارت بودیم. در آنجا اسامی وزرا را خواندم که یکی دکتر عالیخانی بود نمیدانستم

عالیخانی است؟ عالیخانی است؟ یکی دیگر دکتر باهری کیه اصلاً. بعد پرسیدیم

تحقیق کردیم گفتند دکتر باهری نمیدانم بول فلان دزدیده نمیدانم فلان کرده.

س - این میشود سال ۱۹۶۲

ج - ۶۲، ۶۳ یا ۶۴ بود گمانم.

س - ۶۲

ج - برای اینکه ۷۹ من ده سال درست رئیس کل تشریفات اعلیحضرت هما یون شاهنشاه

بودم ده سال.

س - ده سال، کی تمام شد؟

ج - در همان آخر دیگرم. یعنی هشت ماه قبل از این ده سال من رفتم به ایتالیا سفیر

شدم ایتالیا بعدش برگشتم تهران و از تهران خوردم زمین کمرم و اینها شکست رفتم

* - شخص ثالث.

آمریکا برای معالجه و دیگر نتوانستم برگردم . زبان هم یک کمی میدانم اما الان یک چیزی به شما عرض کنم من از موقعی که شاهنشاه فوت کردند من واقعا " زنده نیستم چون زنده نیستم حرف هم دیگر نمیتوانم بزنم واقعا " به شما بگویم . دستم دیگر نمیتواند بنویسد ، حرف نمیتوانم بزنم تاریخ یادم نمیآید . من یک کسی نبودم که یک روزی در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی اعلیحضرت فرمودند ، " قریب بیایا ، قریب بیایا . " رفتم توانا ق دیدم علم وزیر دربار را استادد پیش شاه اعلیحضرت همایونی در سعدآباد توطا ق اعلی شان ایستادند . فرمودند ، " ریب ، ایمن روسای کشورها را چطور می نشانی ؟ " من تمامش را بایک ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش اینور ، آنور خودشان و علیاحضرت شهبانور عرض کردم . بهایشان نگاه کردم به علم فرمودند ، " چرا مزخرف میگوئید ؟ " یعنی اینقدر حافظه ام خوب بود ولی الان دیگر متاسفم که نمیتوانم دیگر از بین رفتم بکلی .

س - وظائف اصلی رئیس کل تشریفات چه بود ؟

ج - میدانید ، اصلا " دربار دربارنا هنهاهی فقط رئیس کل تشریفات است و الا بقیه اش شوخی است . علتش هم خیلی واضح است . برای اینکه کارهای دولتی هست که نخست وزیر است و وزیرایش . آن کسی که رابط بین شاهنشاه و دولت است رئیس دفتر مخصوص است . آن کسی هم که بقیه کارهای شاهنشاه را انجام میدهد رئیس کل تشریفات است . دیگر کسی دیگری نیست . بنا بر این وزیر درباری اصلا " این کلمه بعقیده من صلاح نیست صحیح هم نیست هیچ صحیح نیست . من به مرحوم علم خیلی احترام میگذارم برای اینکه آدم خوبی بود شاه را خیلی دوست داشت و خودش هم مرد خوبی بود . اما یک حقیقتی است این حقیقت است که الان به شما عرض میکنم ، ولیکن تمام کارها کارهایی که مثلا " من میکردم ساعت ۷ صبح می رفتم دفتر خودم کارهایی که واجب است بعرض برسانم .

س - دفترتان کجا بود ؟

ج - دفترم در همان نزدیک نیاوران بود، دفتر اصلی یعنی main office به اصطلاح آنجا بودم، کارهایم را حاضر میکردم، ساعت ۸ علیحضرت همایون شاهنشاه در سعدآباد یادر نیاوران بسته به اینکه کجا هستند آنجا بودند. ساعت ۸ صبح من دفترشخصی علیحضرت همایون شاهنشاه را از این سربازها یمان تحویل میگرفتم، س- گارد شاهنشاهی.

ج - گارد جاویدان تحویل میگرفتم. یعنی دیگر بعد از ساعت هشت هیچکس حق نداشت بدون اجازه من داخل اتاق بشود. تمام اشخاصی که میخواستند شرفیاب بشوند من بشرف عرض میرساندم اجازه میفرمودند یا نمیفرمودند تقاضایشان را عرض میکردم قبلاً" و بهایشان خبر میدادم وقت برایشان معین میکردم شاهنشاه او امری داشتند که به نخست وزیر یا اشخاص دیگر من به آنها ابلاغ میکردم، از آنها جواب میگرفتم، بشرف عرض میرساندم و شب سه بعد از نصف شب، شب، تلفن میشد از کرمان استاندار تلفن میکرد، "جناب آقای قریب، سلام عرض میکنم." بله چیه؟ "آقا ما میخواهیم فردا اینجا را گلکاری کنیم بکنیم یا نکنیم؟" من چه میدانم بکنید یا نکنید میخواهید بکنید میخواهید نکنید. برای اینکه .. س- برای تشریف فرمائی بود.

ج - مثلاً" مثلاً" محض تشریف فرمائی. یعنی بحث این بوده که می- خواستند که همه چیز را از علیحضرت بپرسند و راه نداشتند، راهشان هم من بودم فقط از من میپرسیدند. آخر ساعت سه بعد از نصف شب که پهلوی علیحضرت نمیرفتند معنی ندارد. مثلاً" اینجا یک چیز را هم نگفتم یک قسمت قشنگ بود. یکروزی ساعت ۷ صبح خلعتبری، خدایا مرز داش، وزیر خا راجه بود و واقعاً "ما بهترین مرد دنیا بود این مرد، تلفن کرد گفت، "هرمزون، الان از سفارت ما از سفاد تلگراف آمده ایدی امین اینجا است و مباد تهران فردا ظهر میخواهد بیاید تهران چکار کنیم؟" گفتم من چه میدانم، گفت، "دستم به دامن ت را بخدا یک کاری کن برو پهلوی علیحضرت همایونی بشان عرض

کسن اگر امر فرمودند نباید خوب بگوئیم راه را ببندند راه هواشی را ببندند." گفتم عباس الان میروم . ساعت ۷/۵ من اتاق خوابا علیحضرت بودم وبه ایشان عرض کردم که قربان ..

س- یعنی رفتید توانا ق خوابشان ؟

ج- همیشه ، تنها کسی که میتوانست برود . علم نمیتوانست برود . وزیر دربار نمیرفت .

س- بین شما و آن اتاق کی بود ؟ لابد یک مستخدمی چیزی اقلا" ..

ج- نه ، نه خودم آنجا دیکور میزدم میرفتم تو ، توحماشان هم میرفتم

س- عجب .

ج- سن تنها کسی بودم که میرفتم . بعد هم به من دعوا میکردند میگفتند ، " نمیگذاری راحت باشم ، قریب بگذار یک دقیقه راحت باشم . " بعد به من فرمودند ، به ایشان عرض کردم خوب اگر نمیخواهید بیایم من الان به خلعتبری میگویم بگویند که راه هواشی را ببندند بگویند که نه نباید . بلند شدند و فکر کردند ، با پیژا ما بودند راحت ، فرمودند ، " اینقدر این دیوانه است که اگر بگوئیم نباید هم میآید . بنا بر این حرفی نزن خواه دیباید بیاید کاریش که نمیشود کرد دیگر ."

س- خوب می شناختندش .

ج- بله ، گفتم بیاید . حالا همین آدمی که راجع به او بحث میکنیم و مسخره اش می- کنیم این آمد . فرمودند به من ، " نخست وزیر ، وزیر دربار و شما سه نفر بروید فرودگاه ببریدش به سعدآباد . " خودشان نیاروان بودند . ما رفتیم فرودگاه ساعت پنج بعد از ظهر بود چهار بعد از ظهر رفتیم فرودگاه . آمد و بردیمش به آنجا . ساعت ۷ بعد از ظهر اجازه شرفیابی فرمودند من رفتم امین دادا را برداشتم با خودم بردم که شرفیاب بشود . یک آدم سیاه گردن کلفت و دو متر قد این را بردم . این خیلی با احترام صحبت میکرد بی نهایت با احترام صحبت میکرد . بعد از یک ساعت هم ۸ ساعت میخوردند ساعت ۱۰ هم گفتم که دیگر برود . سرشام که خود-نهم نشسته بودم زنم هم

نشسته بود در سرشام اعلیحضرت همایون شاهنشاه وقتی میفرمودند که یک موضوعی را مطرح میفرمودند که باید اینکار بشود این بلند میشد از جایش، بخدا، اینطوری بلند میشد میگفت، "Yes, Your Imperial Majesty" تعظیم میکرد می نشست . این اینقدر با تربیت بود . املا" با ورکردنی نیست . من نمیدانم این چطوری بود یک وقتی میگوید به ملکه انگلستان که میخواهم خواهر شاه را بگیرم . یک وقتی اینجوری بود . من املا" نمیفهمم . البتد بعدش ساعت ۱۰ رفت و دیگر

س - ممکن است کادری که زیر نظر شما بود تشریح کنید چه شکلی بود ؟

ج - من چهار تا معاون رئیس کل تشریفات داشتم بعدچهار تا هم رئیس تشریفات بعد س - آنها زیر دست ..

ج - من بودند همه شان .

س - یعنی مستقیما " هر هشت نفر

ج - نه تنها هشت تا بعدش هم هست . بعدش هم سی و پنج تا آجودان کشوری بود که باز زیر دست من بود . بعدش در حدود بیست و پنج نفر هم عضو اداری داشتم که مدیر کل

اداری تهران

س - آنوقت کسی که میخواست از اعلیحضرت وقت بگیرد به کی تلفن میکرد ؟

ج - اجبارا " تلفن میکرد به رئیس دفتر من .

س - رئیس دفتر شما .

ج - رئیس دفتر من خبر میداد من به او میگفتم که چکار کنند . وقت را ما مجبور بودیم که مستقیما " به عرض برسانیم ولیکن ...

س - خانم لاشائی بودند ؟

ج - خانم لاشائی بو ؛ بعضی وقتها ، بعضی وقتها هم اون نبود . سه تا داشتم ولیکن بایست موضوع شرفیای بی را میگفت قبل " که چرا شرفیای ب میخواهد بشود و بکنفرانسه را اینها اصرار کردند همین معینیا ن و متقی که شرفیای ب بشود من گفتم کار ندارد

نمی‌تواند به این علت اینها اصرار کردند گفتم آقا اگر چنانچه ما بخواهیم هر کس تقاضا را بپذیرد و بی جهت شرفیا بشود و هر کدام پنج جلسه شرفیا بشوند اعلیحضرت همایونی ۱۸۰ سال بایستی فقط دست بدهند با اشخاص اینکه معنی ندارد. البته اعلیحضرت همایونی به من امر فرموده بودند، هیچ کاری را بدون اجازه شاهنشاه آریامهر من نمی‌کردم و ممکن نبود هیچ موضوعی را به ایشان نگویم. این غیر ممکن بود. خودشان هم میدانستند تشریف می‌آوردند می‌فرمودند، "قریب" بله، "این کثافتکاری چیست؟" کثافت - کاری چیست؟ حالا، از قرا معلوم، من که نمیدانستم آمده بودند، این چیست که با آن بنا می‌ازند خاک. سنگ می‌تراشند و بنا می‌ازند

* - (؟)

ج - نه، سنگ را می‌تراشند

س - خوب.

ج - بله، فرمودند، "این را قیمتش را در بازار ۵ ریال گرانتر می‌فروشند در صورتی که قرار نبود گرانتر بفروشند." گفتم نمیدانم قربان، فرمودند، "چرا نمیدانی؟" گفتم اه نمیدانم من چیز نیستم که ..

س - ساختمان کجا مطرح بود؟ تو دربار چیزی ساخته میشد؟

ج - نه اصلاً همه جا.

س - بطور کلی.

ج - بطور کلی اصلاً قیمتش را .. بعد فرمودند، "برو تحقیق کن." من از چهار تن کاخانه در ایران که در جاهای مختلف بودند همان بود، شمال بود، نمیدانم جنوب بود و اینها تحقیق کردم اینها جواب صحیح اصلاً ندادند همه شان دروغ گفتند و صحیح نبود. و در آخر صاحب کاخانه‌ای که در اصفهان بود اتفاقاً "در تهران بودند"، پیدایشان کردم همان روز صبح اینها را خواستم آمدند پهلوی من. به آنها گفتم چیه این موضوع؟ گفتند دیدم راست می‌گویند اعلیحضرت همایون شاهنشاه حق

دارند. گزارش را هم حاضر کردم تلفن کردم به مرحوم هویدا که امیرامروز بعد از ظهر دوشنبه است طبیعتاً " جلسه شورای اقتصاد دهست اعلیحضرت همایون شاهنشاه از شما راجع به این موضوع سؤال خواهند فرمود خودتان را حاضر کنید. و این مجبوری رئیس سازمان برنامه بود و آن کار را بود. او حاضر کرده بوده آورده بودند. بعد از پنج دقیقه شروع این مذاکرات شورای اقتصاد میگذشت من دیدم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در راهم زدند و خارج شدند. معلوم بود که آنها گزارش دروغ داده بودند و مرتبه. فرمودند، " گزارش قریب را بخواهید" انداخته بودند سرشان و رفته بودند بیرون. رفتند بیرون که از بین رفت موضوع بعد درست شد.

س- آنوقت فرمائید آن ارتش و نخست وزیر اینها وقت میخواستند بگیرند

ج- همین، نخست وزیر که همیشه. نه ببینید ارتش اصلاً " و ابداً " با ما کار نداشته البته کار داشت که معین شده بود دوروز در هفته روزها صبح ها ارتشی ها شرقیاب میشدند، ارتشی ها هم رئیس ستاد بزرگ ارتش را و فرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی دیگر کسی شرقیاب نمیداد.

س- کجا ثبت میشد که اینها ..

ج- نه ما مینوشتیم، ما مینوشتیم و به ایشان میدادیم. بعد هم برنامه داشت که میدادیم تقدیم میکردیم به اعلیحضرت همایونی قبلاً" که مینوشتند که فلان ساعت ولی آن روز - معین بود همیشه.

س- منشی اختصاصی هم داشتند اعلیحضرت کسی که ..

ج- نه دیگر، ما خودمان بودیم. نه خودمان بودیم و مستقیم من خودم قبلاً" به ایشان تقدیم میکردم کسی دیگری نداشت.

س- پس دوروز در هفته شان مشخص بود و خودشان استفاده میکردند.

ج- بله مشخص بود، خودشان بله. ارتشی ها به ما کاری نداشتند، هیچ.

س- نخست وزیر چطور؟

ج - مگر اینکه یک کار فوق العاده ای اتفاق می افتاد که شرفیا بپشوند که بگویند مثلا "که شوهرخواهرا علیحضرت هایون شاهنشاه که با kite میرفت خورد آنجا به سنگ و مورد خوب ، این را فوراً " به من خبر دادند مجبور بودم به اعلیحضرت هایونی عرض کنم این را . بعد هم برایش درست کردیم که کارهایش را مرتب کردند .

ولیکن نخست وزیرنه ، نخست وزیرممکن بود بعضی وقتها خیلی کار مهمی را تلفن کند بگوید خودش شرفیا ب نمیتوانست بشود مگر اجازه بفرمایند ، وزیردربار را هم ؛ باید اجازه میفرمودند چون وزیردربار را صبح مثلا " . من اول شرفیا ب می شدم ولی وزیردربار قبلا " می آمد به من میگفت که "هرمزجان ، امروز من عرض دارم به شرفعرض هایونی برسان " . من که کارم تمام میشد به ایشان عرض میکردم که قربان وزیردربار اجازه خواستند . فرمودند ، " بیا ید "

س - نمی دانستم .

ج - این همیشه ، هیچوقت خودش نمی رفت . همیشه من به ایشان عرض میکردم . ولیکن متاسفانه در ایران ، بدبختی ایران این بود که جاسوس زیاد داشتیم . نه تنها در دربار در تمام وزارتخانه ها یک عیب دیگر هم داشتیم و آن این بود که متاسفانه افسرهایمان در یکجا تربیت شده بودند و تمام اسلحه ها را از یکجا خریده بودند این درست نبود برای اینکه بوضع بدی افتادیم .

س - اصولاً وقت برنامہ روزا علیحضرت چه جوری شروع میشد ؟

ج - از ساعت ۷ صبح . ۷ صبح اعلیحضرت هایونی بلند میشدند

س - کسی بیدارشان میکرد یا ..

ج - نه خودشان نه ، نه

س - یا ساعت زنگ میزد ؟

ج - نه ، هیچ ، هیچ ، هیچ ، اعلیحضرت هایونی ۷ صبح چشم باز بلند میشد .

س - کسی بیدارشان نمیکرد ؟

ج - هیچکس . خودتان بلند میشدند ساعت ۷ همین جوری که خودمن ، زخم میداند ، منم آن ساعتی که میخواستم هیچ دیگر نه ساعت زنگ میزد نه هیچکسی همسان ساعتی که میخواستم سردقیقه بلند میشدم .

س - خوب ، بیدار که میشدند اولین کارشان چه بود؟

ج - اولین کارشان این بود بعد از اینکه خودشان را بشورند فوراً " آن گزارشهای فردوست را میخواندند .

س - قبل از صبحانه .

ج - قبل از صبحانه . گزارشهای فردوست را میخواندند بعد صبحانه میل میفرمودند ، صبحانه‌شان سه دقیقه طول میکشد .

س - تنها صبحانه میخوردند یا با شهبانو؟

ج - تنها ، سه دقیقه طول میکشد . نه شهبانو آنوقت خواب بودند . یک چای کوچک میخوردند بعد هم تشریف میبردند ساعت ۱۰ صبح هم یک چای میخوردند ، یک چای سه این کوچکی ، این همیشه در دفترشان . خلاصه بعدش گزارشات دولت را میخواندند .

س - آنها را چه کسی میآورد و کی تحویل داده میشد اینها ؟

ج - اینها همه را صبح آن امربر باصطلاح میآورد میداد به گاردجاویدان ، گارد جاویدان میبرد بالا به ایشان تقدیم میکرد . بعد هم درش قفل بود و رمز که بسته میشد کسی نمیتوانست باز کند .

س - خودشان باز میکردند .

ج - خودشان نمیتوانستند باز کنند که کلید داشتند و در عین حال هم پس میدادند در بسته . ساعت بین ۸/۵ و ۹ صبح البته میگویم بین علتش این بود که بعضی وقتها یکی از اولاد حضرتها کوچکها فرزندها تشریف میآوردند و دست پا پارا میگرفتند و راه - میرفتند و با او حرف میزدند ، پنج دقیقه دیر میشد والا ممکن نبود . ممکن نبود یک ثانیه تأخیر داشته باشد شاهنشاه . تشریف میآوردند دفتر . منم توی بنساخت

منتظرشان بودم. درباغ منتظرشان میایستادم و کارم را میگفتم و یادداشت میکردم هرچه میفرمودند یادداشت میکردم درست و میفرستم بالا دفترشان و در دفترشان هم بقیه را عرض میکردم، یادداشت میکردم، بعدش هم بهایشان عرض میکردم که طبق برنامه ای که خاطراتان هست (؟) میفرمودند، "بیاید." بعد میفرستم. آجودان کشوری داشتیم گذاشته بودیم آنجا یکنفر که وقتی اعلیحضرت هما یونی زنگ میزنند یا چای میخواهند یا کسی را میخواهند او باید برود تو که بین معاونین من بودند همه شان که آنها میرفتند تو. آنها میرفتند بیشتر اوقات اعلیحضرت هما یونی مرا میخواستند "قریب اینجاست یا نه ؟" بله ، " بگوئید بیاید تو." میرفتم تو میفرمودند، " به نخست وزیر این را بگو." چشم . تلفن های ما هم تلفن اینطوری بود که یک تلفن پهلویش بود که (؟) قرمز میشد و از تلفن دیگر هیچکس نمیتوانست بشنود س. - بله ، آن دستگاه های بهم زننده .

ج. - بهم میزد بله . بهم میزد . بعد (؟) میکردیم . اما قشنگ تریس قسمتش این بود که یکمرتبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه میخواستند تشریف ببرند جنوب . طبیعتاً " برای تشریف فرمائی به جنوب من بایستی یک عیسیون درست میکردم که رئیس ساواک و رئیس شهربانی و استاندار و فلان و فلان و اینها همه شان ، همان رئیس فرمانده نیروی هوایی و اینها همه شان میآمدند دفتر من و برنامه حاضر میشد . آن کسی که نوشته بود برنامه را گفتیم فاصله را غلط گفت . یعنی گفت سه ربع طول میکشد از پایگاه وحدتی تا بندر بوشهر و این را غلط گفت . من می گفتم به او که آقا این نمیشود همین چیزی کمتر است با این هواپیما قاعدتاً " یکربع بیست دقیقه دیگر سه ربع چرا ؟ گفت ، " نه این فاصله علامت گذاشته است و فلان و اینها . " گفت ، " سه ربع . " بیخودی . نوشتیم سه ربع . برای اعلیحضرت خواندم برنامه را فرمودند ، " خوبست اما ، " برای اولین بار البته گفتند ، " جنم همه شما یکبست . " من اصلاً این لغت را نشنیده بودم تا آن موقع . چرا قربان ؟ گفتند ، " آخر سه ربع یکربع

طول میکشد. " گفتم قربان این را سپید کی بود که بعدش هم در دوره این مرتیکه
خمینی رئیس ..

س - ربیعی .

ج - رئیس چیز

س - نیروی هوایی ؟

ج - بله ، سپید ..

س - ربیعی ؟

ج - نه ربیعی که مرد کشتندش بدبخت را . سپید (آذر برزیس) این این را
گفت من نگفتم من به اعلیحضرت هایونی عرض نکردم البته . گفتند " جنم همه تان
بکست . " این برای من فحش بود به من بگویند . من رفتم اتاق خودم . درست پنج
دقیقه بعدش حیوانی خدایا مرزداش امیر عباس تلفن کرد به من . گفت ، " هر مز " بله
سلام سلام امیر . گفت ، " الان اعلیحضرت هایون شاهنشاه به من تلفن فرمودند یک
چیز فرمودند که من نفهمیدم . ترا بخدا بروا زایشان بپرس . اجازه بگیر که مجیدی
بیا بد مستقیما " آنجا او مرشان را بفرمایند . " گفتم متشکرم امیرجون ، متشکرم
همین الان میروم . رفتم پهلوی اعلیحضرت هایونی اتفاقا " توی اتاق کسی هم بود .
رفتم دم گوششان گفتم که قربان بخدا شما راست میفرمائید جنم همه مایکیست
فرمودند ، " چه مزخرف میگوئید ؟ " عرض کردم قربان جنم ما نیکست برای اینکه
الان تلفن فرمودید به نخست وزیر او هم چیزی نفهمیده . پس جنم همه مایکیست .
اجازه بفرمائید که مجیدی بیاید . فرمودند ، " خیلی خوب . " قاه قاه خندیدند و گفتند ،
" خیلی خوب بیاید . " ولی در طول مسدست سی و خرده ای سال چهل سال سی و هفت سال
سی و هشت سال چهل سال که خدمت شاهنشاه بودم من صدای بلند شاهنشاه را نشنیدم
نه خودم با اصطلاح کسی هم نشنیدم .

س - آنوقت این ملاقاتها فرمودند ساعت ۹ شروع میشد . تا کی ادامه داشت ؟

ج - ۹ شروع میشد تا یک بعد از ظهر . ساعت ۲ شروع میشد

س - آنوقت ۱ تا ۲ ؟

ج - ۱ تا ۲ . ساعت ۱ میرفتند منزل دستشان را می‌شستند و مرتشان را می‌شستند

نها را می‌خوردند . نها رهم تنها می‌خوردند چون شہبا نوقبلا" خورده بود .

س - پس هم مباحنه تنها می‌نوردند و هم نها ر .

ج - بله ، شام فقط با ایشان می‌خوردند . سرگوشه می‌زنشسته بودند بعد هم یک سوپ

کوچک می‌خوردند یک سوپ کم خیلی کم . این را می‌خوردند درست حداکثر طول مدت

غذا خوردن شاهنشاه آریامهر شاید مثلاً " ۴ دقیقه ۴/۵ دقیقه بود ، نان هم نمی‌خوردند

هیچ چیز دیگر نمی‌خوردند ، هیچی هیچ چیزی هم نمی‌خوردند .

س - آنوقت می‌خواستند بیدند ؟

ج - حالا مضحک اینجاست ، اینکه گفتید سرموقع ، ساعت یکربع به ۲ اعلیحضرت

هما یونی سرمندلی راحت تر البته مثل این صندلی که شما رویش نشسته اید

س - مبل طوری .

ج - می‌نشستند اینجوری چشم هم می‌گذاشتند خواب بودند . هروقت که آنطور می‌نشستند

می‌خواستند بیدند .

س - بطورنشسته .

ج - بطورنشسته خواب بودند . درست پنج دقیقه قبل از ۲ شاه بلند میشدند . من این

موضوع را فهمیده بودم میدانستم که آفتاب کی تا شیردارد بخصوص در شمال احمیت

داشت! این موضوع درنوشهر . میرفتم و می‌گفتند که اعلیحضرت هما یونی دارند استراحت می‌فرمایند .

گفتم خیلی خوب عیبی ندارد . میرفتند جلوی شان طوریکه نور آفتاب به شاه نرسد

وقتی نور نمی‌خورد شاه زود بیدار میشدند بلند میشدند . بعدا اعلیحضرت می‌گفتند ، " از جلویم رد

شو مزخرف " . خوب ، رد میشدم .

س - پس فقط استراحتشان همین یکربع بود .

ج - فقط همین فقط ، از ۲ تا ساعت ۷ بعد از ظهر ۲/۵ بعد از ظهر کار می‌کردند و مرتبه

بعد ۷/۵ بعد از ظهر میرفتند منزل در آنجا ورزش میکردند توانا ق (؟) با اصطلاح توانا قی که حمام میگیرند آنجا از این چیزها بر میداشتند

س- (؟)

ج - بله . یکروز هم یکی دستشان بود یکی آن گوشه بود . من دیدم چیز کوچکی است به من امر فرمودند ، " برو بیاور . قریب بیا ریده من . " رفتم دیدم یکدستی نمی توانم این را بلند کنم ، گفت ، " دوستی بلند کن . " گفتم قریب این را دستتان گرفتید ؟

بعد هم همین تا ساعت ۸ بعد از ظهر طول میکشید ۸ یا ۸/۵

س- پس ورزششان را شب میکردند .

ج - شب میکردند بله ، صبح وقت نداشتند . شب ورزش میکردند ۸/۵ . ۸/۵ هم که بعدش چیز دیگری بود . بعدش میآمدند برای شام خوردن البته کار هم میکردند بعد سرش . مثلاً ۸/۵ بعدش ساعت ۹/۵ کار میکردند ، ۱۰ کار میکردند . یعنی من حساب کردم بطور متوسط روزی ۱۴ ساعت کار میکردند بطور متوسط و چون ۱۴ ساعت کار میکردند من ۱۶ ساعت بایستی شلوار و کفش و اینها پایم باشد خلاصه همه اش اینطوری بود .

س - آنوقت این هفته ای شش روز بود دیگر ؟

ج - شش روز ، جمعه هم کار میکردند .

س - جمعه هم همینطور ؟ صبح میآمدند ؟

ج - همینطور ، عیناً . " نه تنها جمعه روزهای تاسوعا ، عاشورا ، نمیدانم روز تولد اعلیحضرت رضا شاه کبیر روز نمیدانم فلان تمام روزهای اعیاد یا فلان آئینها را هم کار میکردند . حتی خاطرم هست یکروزی به ایشان عرض کردم یکروز که قریب آن فردا روز تعطیل است آیا اعلیحضرت هابیونی کار میفرمایند یا خیر ؟ خیلی ناراحت نگاه می کردند . فرمودند ، " اگر شما نمیخواهی بیای نیاید من میآیم . "

س- پس برنامشان روز جمعه با روزهای دیگر هیچ فرق نداشت .

ج - هیچ فرق نداشت ، نخیر همینطور کار میکردند . همینطور کار میکردند هر روز هر روز

هرروز و برای کی؟ برای ما. چرا؟ میخواستند ایران بالا برود مردم و عثمان بهتر بشود زندگی بهتر بشود آدم بشوند آنوقت این شدند که میبینید، این شدند این است بدبختی ما.

س- حالا اگر توضیحاتی بفرمائید راجع به آجودان های کشوری که اینها چه جور انتخاب میشدند و کارشان چه بود؟

ج- آهان، این را... کارشان واقعا "به هیچ کاری نداشت. کسی که مفید نبود یعنی یک کارمهی از خودش نشان داده بود این یک افتخاری بود به او میدادند، درست مثل اینست که نشان به کسی بدهند این افتخار به او میدادند. من از آنها استفاده نمیکردم برای اینکه در روزهائی که تشریف میآوردند برای نمیدانم استادیوم آریامهر را افتتاح بفرمایند و بقیه خوب اینها هر کدام جا های مختلفی داشتند که نگاه کنند فلان کنند کارهایشان را مرتب میدیدم و اینها، ولی والا کار دیگری نداشتند. س- شما من صحبتتان گفتید که همیشه یکی از آجودانهای کشوری دم در ایستاده بودند

ج- بله آجودانهای کشوری که بعنوان آجودان ما گذاشته بودیم، بعنوان آجودان مخصوص من گذاشته بودم که گفتم قاعدتا "همشان معاونین من بودند.

س- یعنی دو جور آجودان کشوری بود؟

ج- بله، معاون آخر فرق داشت. معاون رئیس کل تشریفات یعنی آجودان کشوری اعلیحضرت هما یون شاهنشاه.

س- یعنی آجودان های کشوری ها یک عده شان یک کارهایی با ملاحظ از خودشان داشتند؟ ج- خوب همه شان داشتند تقریبا". یعنی یا بیکار بودند پول داشتند زندگی داشتند یا اینکه خودشان کار اداری داشتند هیچ ربطی به این نبود.

س- آنوقت یک وظائفی هم داشتند که مثلا "هفته ای یکروز باید بیایند آنجا یا ...

ج- نه، هیچ وظائفی نداشتند هیچ. هر وقت من میخواسم میآمدند فقط. فقط وقتی

من میخوامم کس دیگری نمیآمد

س- چون من

ج- من خودم نفرا ولم. یعنی اولین آجودان کشوری شاهنشاه من بودم.

* - chamberlain بودید یقوتی .

ج- همان آجودان کشوری chamberlain است .

* - Chamberlain? ، فرق دارد .

ج- نه یکی است . فارسی میگوئیم آجودان کشوری .

س- آنوقت میچکدامان وظيفه نداشتند پشت درشان بخوابند یا ..

ج- نه ، نه هیچی اصلا" .

س- آجودان نظامی ها هم نبودند؟

ج- این مزخرفات ، مجله سیاه و سپید نوشته بود . نه بابا اینها نبود مزخرف نوشته

بودند . نوشته بودند که "قریب میرود قبلا" غذا را میخورد سرشام مهمانی ها بعد

یکربع می نشیند به اعلیحضرت نگاه میکند چشمک میزد بعدا علیحضرت میخورند . مزخرف

نوشت یک مزخرفات مردیکه های احمق های دیوث های آخوند احمق مزخرف نوشتند

اینها را .

س- برای اینکه با اصطلاح اطمینان حاصل بشود که غذا نخدا نکرده ناجور نباشد چه احتیاطی

میشد؟

ج- نه ، احتیاط شده بود قبلا" برادر ، شده بود . یعنی وضع ما اصلا" اینطور نبود . طوری

نبود که یک اتفاقی بیفتد یا وضع بدی پیدا بشود یا واقعا " ناراحت کننده بشود ، اصلا"

اینجور نبود هیچ .

* - (؟)

ج- جانم؟

* - (؟)

* - شخص ثالث .

ج - چیزداشتیم خوب ، چیزجا ویدان آنجا خودشان بودند املا"

س - گاردجا ویدان تو آشیخا نه بود؟

ج - نه خودگاردجا ویدان . خودشان املا" آشیخ بودند .

س - آهان صحیح . آشیخا خودشان املا" جزء گارد ...

ج - همه شان نه ، بعضی ها یشان بودند . نه اینها هیچی اینجوری نبود . املا" ما این

نا راحتى را نداشتیم ، این نا راحتى اوا شروع شد .

س - نه ، ولی اصولاً" شنیده بودم که همین آجودان لشکری یا کشوری جزو طائفان بود

که شب کشیک میکشند .

ج - دروغ میگفتند ، این جوری بود سابقاً ، حالا که میگویم سابقاً " مال بیست و پنج سال قبل ، سی

سال قبل البته عرض میکنم . این افسرها از درجه سرلشکری ببالا اینها هرکدامشان

یکشب توی کاخ میخوابید توی اتاق دفتر بالباش و این اسباب افتخارش بود برای

اینکار والا کاری نمیتوانست بکنند یکنفر تنها برود آنجا بخوابد .

س - پس این کار را ز نظر کار کردن نبود

ج - نه بعداً" از بین رشت هیچی از بین رفت .

س - از بین رفت .

ج - ۱۵ سال بود که از بین رفته بود نخیر نبود دیگر . دیگر از این چیزها نبود .

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : عییب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - یک زمانی بود که اعلیحضرت شام آجودان‌ها ایشان را عوض کردند یا حذف کردند چه بود آن موضوع؟

ج - بله ، دودفعه اتفاق افتاد . دودفعه اتفاق افتاد این موضوع یکدفعه‌اش من خودم هم بودم یکدفعه‌اش هم من نبودم . یکدفعه‌اش در زمانی بود که مصدق نخست وزیر بود و قره‌گوزلوا اینها میخواستند که خودشان دوست خودشان باشد کسی دیگری نباشد پهلویان بعرض رساندن دوهمه را رد کردم که گفتند ، " آجودان کشوری اصلاً هیچکس نیست وجود ندارد . " یکدفعه هم خودم بودم به من فرمودند ، " عده آجودان کشوری چند نفر است ؟ " بعرض‌های یونی رساندم گفتم قربان ۴۱ نفر . فرمودند ، " خیلی زیاد است . " عرض کردم میدانم و در عین حال هم فکر میکنم همه‌شان خوب نیستند بدرد نمیخورند برای اینکه اینها میروند در خارج خودشان را بعنوان آجودان شاه بزر میخوانند بدهند و صحیح نیست . فرمودند ، " تمام مالیده . "

س - همه‌شان .

ج - " همه‌شان را بفروستید بیرون ، " گفتم چشم همه بیرون .

س - بعد دو مرتبه یکی یکی

ج - بعد یکی یکی نه دیگر نیاوردند دیگر

س - عجب .

ج - دیگر نیاوردند هیچ ، هیچ نه دیگر . همان موقع خودم هم بخودم کاغذ مینوشتم که دیگر نیستم دیگر .

س - آنوقت چه کسانی بودند که وقت ثابت داشتند یعنی مشخص بود که هر هفته فلان روز فلان ساعت وقت دارند .

ج - همین . نظامی ها که به شما عرض کردم .

س - نظامی ها هم فرمودید عبارت بودند از رئیس ستاد و

ج - فرماندهان نیروهای سه گانه با اصطلاح ، رئیس شهرانی هم بود البته که این چهارتا ، رئیس ساواک هم بود .

س - طوفانیا ن چطور ؟

ج - طوفانیا ن هم بعضی وقتها مینوشتیم .

س - ثابت نبود .

ج - نه ثابت نبود . به او میگفتیم میخوای ؟ میگفت ، " وقت میخوام . "

س - پس آنهایی که ثابت بودند : رئیس ستاد ..

ج - رئیس ستاد فرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی

س - که شامل ژاندارمری هم میشد ؟

ج - ژاندارمری و شهرانی هم میشد دیگر .

س - رئیس ساواک هم میشد ؟

ج - رئیس ساواک فرمانده نیروی مسلح نبود ولی او شرفیاب میشد . او در روز افسرها شرفیاب

نمیشد او با سیویل شرفیاب میشد .

س - آنوقت هر کدام اینها چقدر وقت داشتند ؟ هفته ای یکبار بود یا

ج - این هفته ای دومرتبه مال ارتشی ها

س - دومرتبه .

ج - دومرتبه . یکمرتبه صبح تا شب یکمرتبه یا صبح یا عصر ، آنوقت نخست وزیر ..

س - رئیس ساواک هفته‌ای چند دفعه ؟

ج - دودفعه هردفعه نیم ساعت .

س - فقط نیم ساعت .

ج - نیم ساعت بله . رئیس ساواک هیچی نمیدانست به شما عرض کنم . رئیس ساواک را من خیلی برای احترام دارم ، خیلی برای احترام قائلم . هنوز هم که کشتندش احترام برای قائلم برای اینکه این مرد یک مورچه را نمیتوانست بکشد واقعا " بکشد

س - تیمارنمیری را میفرمائید ؟

ج - نمیری . حقیقتا " به شما میگویم و تمام حقه بازی بود برای اینکه فردوست را - جانشین اش بود فردوست رئیس اداره دوم و پنجم و هفتم دستش بود هر حقه بازی می - خواستند آنها میکردند به اینهم نمیگفتند این هم نمیدانست . نمیری واقعا " آدم خیلی خیلی خوبی بود سواد زیادی نداشت ولی آدم خیلی خوبی بود . منم که از او استفاده ای نمیخواستم بکنم کاری با او نداشتم که ، نه او خوب بود .

س - او پس دوتا نیم ساعت داشت .

ج - دوتا نیم ساعت داشت .

س - دیگر ؟

ج - بعدنخست وزیر یک نیم ساعت داشت یکروز و یکروز دوشنبه هم بعد از ظهر شورای اقتصاد بود که او بود البته . او بود و وزرائی را که مربوط به آن میشدند . بعدش دکتر اقبال بود که روزهای چهارشنبه بود

س - او هم نیم ساعت .

ج - نیم ساعت . رئیس سنا بود روز سه شنبه بود نیم ساعت ، رئیس مجلس هردو هفته نیم ساعت اینهاست که مطمئن حتما " باید باشد .

س - وزیر خارجه چه ؟

ج - وزیر خارجه هر روز از ظهر ، ظهر نیم بعد از ظهر تا یک بعد از ظهر همیشه .

س - از ؟

ج - از نیم بعدا زظهر تا یک بعدا زظهر اینجوری .

س - هر روز نیم ساعت .

ج - هر روز برای اینکه (؟) میآورد بعرض میرساند وزیر خارجه ای که نبود، آن

(؟) باید بعرض میرساند، او همیشه .

س - آنوقت وزیر دربار چطور؟

ج - نه وزیر دربار نخیر .

س - وقت ثابت نداشت هروقت کار داشت .

ج - نخیر، هروقت کار داشت بمن میگفت که بعرض اعلیحضرت برسانم .

س - بقیه وزرا چه ؟ مثلا " آقای انصاری میدانم ..

ج - نه هیچوقت هیچ .

س - شرفیابی زیاد داشت .

ج - نه، بمن میگفت، از او بپرسید

س - وقت ثابت نداشت .

ج - از خودش بپرسید، از جمشید بپرسید جمشید هم با اینکه وزیر بود بعضی وقتها گرفتاری

پیدا میکرد تلفن میکرد " ریتتم... من شرفیاب بشوم یا مشکل است ؟ مثل بیچاره چیز که

کشتندش شهردار تهران .

س - نیک پی .

ج - نیک پی حیونکی که کشتندش خوب، این شرفیابی نداشت ولی بعضی وقتها گرفتار

میشد تلفن میکرد که " بابا جون برای من شرفعرض برسان ووقت بگیر . " من برای او وقت میگرفتم . بهایشان

عرض میکردم که میخواهد بیاید .

س - آنوقت خارجی ها چه ؟ سفرای خارج ، سفرای آمریکا و انگلیس ؟

ج - اصلا " و ابدا " ، اصلا " و ابدا " هیچکدامشان وقت ثابت نداشتند سفیر آمریکا سفیر

انگلیس هر کدام ممکن بود هر ماهی یکمرتبه استدعای شرفیابی بکنند یا توسط من یا

- توسط علم که بمن میگفت و بعرض میرساندیم میفرمودند که بعد از ظهر مثلاً " ساعت ۵/۵ یا ۶ بعد از ظهر بیاید نیم ساعت یا سه ربع میماند .
- س - آقای دنیس رایست - توی مصاحبه مشابه ای بمن گفته که " وقتی من آنجا بودم شاید سالی سه چهار بار بیشتر رفیاب نبودم . " آیا این راست است ؟
- ج - راست میگوید . دروغ نمیگوید برای اینکه به شما گفتم .
- س - چون تصور مردم این بود که ..
- ج - نه ، نه این جور نیست
- س - خیلی نزدیک بودند
- ج - نه ، نه اصلاً " و ابدا " این جور نیست . اعلیحضرت همایونی شاهنشاه بدبختی این بود از خارجی ها خوششان نمیآمد میدانستند به ایشان دروغ میگویند میدانستند خودشان و بهمین جهت هیچ علاقه نداشتند خارجی ببینند . اگر تقاضا میکردند خوب سفیر خارجی رئیس کشور مجبور است بپذیرد قاعدتاً " دیگر . خود من هفت سال سفیر بودم خوب بیاید میپذیرفتند .
- س - پس اینها واقعاً " تماس خیلی زیادی با اعلیحضرت نداشتند ؟
- ج - نخیر زیاد تماس نداشتند فقط عرض کردم کار مهمی داشتند تقاضا میکردند باید بعرض میرساندیم به آنها وقت میدادیم پنج روز بعد ، شش روز بعد یک هفته بعد دو هفته بعد بستگی به وقت شاه داشت
- س - ولی در ضمن به من گفته شد که رئیس اینتلجنت سرویس انگلیس در ایران او بیش از سفیرش رفیاب میشد .
- ج - پهلوی علم .
- س - پهلوی اعلیحضرت .
- ج - پهلوی علم . رئیس اینتلجنت کی بود در آن موقع ؟
- س - اسمش را نمیدانم چه بود .

ج - در آن موقع در تهران یا کالاهان بود

* - کالاهان آمریکائی بود.

ج - آمریکائی بود ببخشید. مثلاً "اسمش چه بود؟ آن پسر چه بود که هم مدرسه من

بود؟ برادر جی .. شاپور

س - شاپور رپورتر مثلاً

ج - رپورتر مثلاً. او پیش علم می‌آمد. او تقریباً "یکروز در میان یا هر روز یا

بعد از ظهر پهلوی علم بود، پهلوی شاهنشاه نبود هیچوقت. حتی یکمرتبه یکده‌ای می -

خواستند از انگلیس‌ها شرفیاب بشوند حضوراً علیحضرت همایون شاهنشاه علم بمن گفت،

"هرمزون، من به ایشان عرض کردم اجازه نفرمودند که شاپور شرفیاب بشود تو بیک

کاری کن شرفیاب بشود حضوراً شاهنشاه. " من به ایشان عرض کردم که قربان اجازه

بدهید شرفیاب بشود به این علت در این شرفیاب می‌فرمودند، "خوب بیا بید."

س - تصور من این بود که این شخص این سفیر انگلیس به من میگفت یک شخص انگلیسی

بود که رئیس اینتلیجنت سرویس‌ها در تهران بود که میگفت

ج - نه، در آن موقع پایمن بود، پایمن شرفیاب نمیشد چون من می‌شناختمش

در واقع پایمن را من میدیدم اما او هیچوقت شرفیاب نمیشد هیچوقت. مستشار

سیاسی انگلیس بود، رایزن سیاسی سفارت انگلیس بود.

س - آن station chief CIA چه؟ او هم وقت شرفیابی نداشت؟

ج - هیچوقت. هیچوقت اینها وقت نداشتند. اگر گفتم اتفاقی می‌افتاد که باید ستوال

میکردند موضوع را میگفتم بعرض میرساندم اگر اجازه میدادند وقت میدادم. خیلی

فرق دارد.

س - همین. من خوشوقت که فرصتی است این مطالب را شما بفرمائید که در تاریخ

ثبت بشود ..

ج - بله، هیچوقت ..

س - چون تصویر این بود که

ج - وقت داشته باشند فقط. هرگز وقت نداشتند هیچکدام ، هیچکدامشان . آن چیزی که باید در تاریخ ثبت شود این چیزی است که دارم عرض میکنم است . این کنست دومساراژ رئیس باصلاح ساواک فرانسه یعنی رئیس SDG فرانسه بسود . این آدم با من دوست بود فرانسه هم که رفتیم آنجا .. شاهنشاه راهم میشناخت از فرانسه میآمد بعضی وقتها تقاضا میکرد یکماه بعد از آن وقت میدادند میآمد بعد از یکماه شرفیاب بشود . این به من تعریف کرد . گفت ، " ژیسکار دیمتن بمن گفت برو تهران ، " در همان سه چهار ماهی که دیگر من نبودم من آمریکا بودم که وضع عوض شد ، " برو تهران بشرف عرض اعلیحضرت برسان با احترامی که تقدیمشان میکنم که مردم با تو بدنیستند بینشان صد نفر پنجاه نفر دوست نفر ممکن است باشد ، اینها را بگیر بکشی درست میشود . من وقت گرفتم ، " همین کنست دومساراژ بمن گفت و هیچکس هم نبوده که این چیزها را گفته فقط من بودم ، نمیتواند دروغ بگوید زنده هم است چون دلالی دارم که میتوانم همیشه ثابت کنم که این بوده . من رفتم تهران در حدود بیست روز قبل از اینکه اعلیحضرت هائیونی شریف ببرند از ایران بیرون ، " رفتم صحبت کردم و بهایشان عرض کردم که قربان این جور میگویند که رئیس جمهور فرانسه عرض کرده ."

س - شما دارید الان نقل قول میکنید از یک کنست .

ج - من نقل قول، کنست بله خوب کنست دومساراژ گفت ، من که نه . او گفت ، " رئیس جمهور فرانسه به او گفته که این جور عرض کن . و به اعلیحضرت هائیونی شاهنشاه عرض کردم که این پنجاه نفر صد نفر را بکشید وضع درست میشود . اعلیحضرت فرمودند من ایرانی رانمی کشم و هیچ ایرانی را نمیگذارم بکشند و بحرف شما هم نمیروم بروید . من برگشتم اتومبیل ژیسکار دیمتن در فرودگاه او رلی منتظر من بود . سوار شدم رفتیم به البزه . در کاخ البزه ژیسکار عاجلانه بمن گفت خوب چه شد ؟ گفتم لوئی شانزده . این چیزی است که هیچکس نمیداند به کسی نگفته ، لوئی شانزده ، ولی اعلیحضرت

فرمودند، "نه، من ایرانی نمی‌کشم." من ایرانی نمی‌کشم بهیچوجه و اجازه نمی‌دهم.. یکی دیگر هم باز هم هست که علم برای من گفت من برای برادرم تعریف کردم. برادرم باور نکرد نمی‌دانم، من و برادرم منزل دکتر باهری رفتیم. باهری خوب معاون - کل دربار بود برای او برای علم البته خیلی هم به علم پایش را ماچ می‌کشد دستش را ماچ می‌کرد کار ندارم و گفتم که دکتر باهری بگو این موضوع که من گفتم به برادرم این همین هست یا نه؟ من می‌گویم حالا. گفت، "تونگو خودم می‌گویم." خودش هم وزیر بود آن موقع. علم نخست وزیر بوده باهری وزیر دادگستری و همین حیوان خمینی خرت‌سوخر می‌کند ایران را که تهران را مقداری آتش زدند و فلان کردند و اینها یک عده از قم می‌فرستند باز هم را که بیایند..

س - کفن پوش.

ج - کفن پوش فلان که بیایند تهران. علم بمن گفت خودش. گفت، "هرمز جان میدانی چه کار کردم؟ من دیدم که اگر من به‌ا علیحضرت همایونی عرض کنم خواهند فرمود نه، هیچ حق ندارید کسی را بکشید. من تلفن کردم به رئیس ستاد ارتش گفتم کسه امر فرمودند که دونا چند تا افسر بفرستید و اینها را بزنند جلوی شان را بگیرند و بزنندشان. خوب آنها هم قبول کردند حتماً "که من نخست وزیر بودم و باور کردند. این کار را هم کردند. بعدش رفتم پهلوی اعلیحضرت همایون شاهنشاه "خود علم گفت که "من رفتم تعظیم کردم فرمودند "خوب چیست؟" عرض کردم که "قربان من یک کاری کردم یک گناهی کردم کار بدی کردم. هم حاضر مرا بکشید دار بزنید هر کاری دلت می‌خواهد بکن من اینکار را کردم." فرمودند "چه کار کردید؟" گفت که خود علم که "من بعرضان رسانده بودم من از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه به ستاد گفتم که افسر فرستد یا سرباز بفرستد و این کفن پوش‌ها را یا بکشند یا حلقویشان را بگیرند و اینکار را کردند." اعلیحضرت همایونی نگاه کردند و خیلی عصبانی و هیچی رفتند. و عین همین حرف‌ها همین دکتر به برادرم گفت، "این راست است این جور بوده." یعنی علم اصلاً خودش گفته بوده اعلیحضرت همایون شاهنشاه هم نفرمودند کسی را بکشد چون ممکن نبود

شاهشاه کسی را بکشد ، ممکن نبود یک چیز بدی بکند .

س - خوب این البته یک چورد دیگر یکسده ای تعبیر کردند و گفتند که خدا علیحضرت در -
مواقع خطرو بحرانی نمیتوانستند شخص مصممی باشند سست میشدند .

ج - آهان ، اشتباه همینست برای اینکه من با زهم خودم دیدم ، رئیس سنا ، رئیس مجلس
دکتر اقبال و علم در یک موقع اشکالات خیلی مهمی ما داشتیم در دانشگاه . اینها آمدند ،
یک پیشنهادی دادی کردند جلوی من ، من ایستاده بودم . فرمودند ، " مزخرف میگوئی -
اینکار را بکنید . " آنچه خودشان فرمودند . خودشان تصمیم میگرفتند و میگفتند و اصلاً
این حرفهایی که اینها میگویند بیخود میگویند . این سه چهار ماهی که من نبودم
که من آمریکا بودم که بعداً " هم تشریف بردند مریض بودند ، مریضشان کردند
این بچه ها دورشان جمع شدند ، بچه ها حقه زدند میدانم چکار کردند اینجوری شد
والا اینطوری نمیشد اصلاً " اینجوری نمیشد ممکن نبود .

س - این مریضی که سرکار الان اسم بردید از کی شما مطلع شدید ؟ و اصلاً " خصوصاً تشنه بود ؟
ج - درست ده روز بعد از اینکه دکتر به ایشان گفت .

س - دکتر در کجا ؟

ج - در اطریش .

س - همین دکتر فلینگر .

ج - فلینگر ، تشریف بردند آنجا و فلینگر گفت شما سرطان چیز دارید

س - Lymph

ج - لنف دارید بله .

س - این چه سالی میشد ؟

ج - تقریباً " شش سال هفت سال قبل از اینکه از ایران بروند .

س - کی به شما گفت ؟

ج - خودشان .

س - خودشان .

ج۔ خودشان بمن فرمودند۔ فرمودند، " قریب ، من دیگرنا خوش نمیشوم بنا براین اتا ق را دیگر ۲۱ درجه توزمستان نباشد ۲۰ درجه هم باشد اشکال ندارد" میگفتند ۲۳ باشد اول . ۲۱ باشد اشکال ندارد ۱۹ هم باشد اشکال ندارد۔ "فهمیدی چه گفتم؟" گفتم بله . گفتم چرا قربان چطور یک مرتبه عقیده شما عوض شدید، سابقاً ، فرمودید که ۲۳ درجه بگذره اینور و آنور نباشد حالا میفرمائید ۱۹ درجه . نگاهی بمن کردند و فرمودند، " آهان ، رفتم آنجا فلبنگر بمن این جور گفت اینکار را؟" و دو اداد س۔ چه به ایشان گفته بود؟

ج۔ سرطان فلان دارید و بهمین جهت سرما خوردگی پیدا میکنید فوری و خطرناک است برایتان این دواها را مرتب بخورید و دیگرنا خوش نمیشوید سرما نمیخورید . بعدش هم دیگر سرما نمیخوردند . سرما نمیخوردند حالشان هم خیلی خوب بود .

س۔ فرمودید غیر از شما کی میدانست؟

ج۔ علم میدانست ، ایادی میدانست ، علیا حضرت شهبانو .

س۔ پروفیسور صفویان کی فهمیدند؟

ج۔ نه ، اوبعد اینشباعد آخر که میخواستند بروند . صفویان آنموقع کاره ای نبود اصلاً " اصلاً " کاره ای نبود . نه ، آنموقع بعد .

س۔ خوب این دسرها کی که میگویند میآمدند با هواپیما و در . .

ج۔ این دکترها که با هواپیما میآمدند این دکترها را ایادی ما موریت داشت خودش برود آنها را از تو آنجا بردارد با اتومبیل مستقیم ببرد بیکاخ بعد برگرداند . من چون باید اجازه میدادم که داخل کاخ میشد اتومبیل من میدانستم چه کمائی میآیند و برای اینکه کسی نفهمد همیشه میگفتم _____ که اعلی حضرت همایون شاهنشاه سنگ کلیه دارند و این سنگ کلیه شان رفع نشود درد زیاد میگیرد دوسه روز طول میکشد و دردم خیلی زیاد است در صورتیکه کیموتراپی بود .

س۔ دوسه روز طول میکشید هر دفعه .

ج - بله ، دوروز طول میکشید دیگر . خیلی دردمیگرفت .

س - وقتی آن چندروز ملاقات نداشت .

ج - دوروز . ولی حالش خوب بود .

س - خوب ، تعجب اینست که چهجور تو ایران که معمولاً کسی نمیتوانست سـری نگه دارد همچین مطلبی به این مهمی درزنکرد وحتی آمریکائی ها ادعا میکنند که دستگاه اینتلینجـتـشان نمیدانستند .

ج - نمیدانستند ، نمیدانستند برای اینکه .. انگلیسی ها میدانستند حتما "میدانستند اینتلینجنت سرویس حتما " میدانست چون ایادی گفته بود . چون ایادی خودش عضو بود . ولیکن دراین مواقع انگلستان بحرف آمریکا نمیرفت نمیگفت به آنها .

س - بهر حال منظورا اینست که چه جور این مسئله را توانسته بود اینقدر ساکت نگهدارید .

ج - چه کسانی بودند؟ شهابا نومنفعتش ایجا ب میکرد که کسی نداند و کسی هم نباید

میدانست درضمن زن شاه بود شوخی نبود . علم پرستش برای شاهنشاه داشت ، پرستش داشت

و نباید این حرف ازدهنش درمیآمد . من خودم شاه را میپرستیدم ممکن نبود بگویم

به زنم هم نگفته بودم ، به برادرم هم نگفته بودم به هیچکس نگفتم . نمیگفتم من

به هیچکس اگر تیکه تیکه ام هم میکردند نمیگفتم . اگر میکشند مرا من این را نمیگفتم .

فلینگر به ایشان گفته بود که حداقل ۱۲ سال طول میکشد بنا براین رو حسابی

که من میکنم قاعدا " بایستی از ایران که خارج میشدند ۸ سال دیگر تقریباً " شش سال

هفت سال هشت سال دیگر طول میکشید ولی خوب طول نکشید دیگر . دوسال فقط ...

س - یکی از صحبت های دیگر هم میشود میگویند اعلیحضرت که اطلاع داشتند که

با اطلاع خودشان این مرض را دارند چرا در آن موقع استعفا ندادند و پسرشان را رو تخت

نشان دادند؟

ج - آهان نمیتوانستند به چند علت ؛ اولاً که اعلیحضرت همایون شاهنشاه نمیتوانستند

استعفا بدهند به این علت که پسرشان ۲۱ سالش نبود و طبق قانون اساسی برای اینکه

کمی بخواهدشاه ایران بشود بایستی ۲۱ سال تمام داشته باشد. بنابراین پسرش را نمیتوانست.

ب- شهبانو میتوانستند.

ج- شهبانورانمیگذاشتند برای اینکه اگر میگذاشتند تمام قوم وخویشهای شهبانو میرفتند تمام کارها رادستخودشان میگرفتندوصلاح ایران نبود. واقعا " حالا هم من شهبانوراخیلی دوستدارم. من واقعا " برایشان احترام دارم ودوستان دارم اما صلاح شهبانوم نبود صلاح ایران هم نبود. برای اینکه همه هم اشتباه میکردند- همه خیال میکردندکه شهبانو طبق متد قانون اساسی نایب السلطنه هستند.

ب- بله.

ج- نایب السلطنه نبودند. آخرنایب السلطنه نبودند همچین چیزی نیست درمتمم قانون اساسی.

ب- پس چیست؟

ج- نه، قراربود اگرچنانچه شاهنشاه فرمان صادرکنندکه من میخواهم استعفا بدهم درآن فرمان بنویسند طبق متد قانون اساسی که پسر من پادشاه میخواهد بشودوتا موقعی که به ۲۱ سال نرسیده شهبانو رسیدگی بکارها بکند. شاهنشاه بنویسد.

ب- خوب میتوانستند بنویسند اگر میخواستند.

ج- خوب میدانم میتوانستند نکردند بنابراین نبودند. بله میتوانستند ولی نکردند اینکار را. نمیخواستند بکنند، نه اینجورنبوده. اینقدر شما دروغ خواهید شنید من تعجب میکنم این شخصیت های ماکه هستند همه شان دروغ میگویند. چهارجور ایرانی ما داریم یعنی پنج جور. یکجورایرانی هائی که همیشه خارج بودند کاری ندارم رویش اشاره نمیکتم بمن مربوط نیست. یکی ایرانی است که از قبل ایران وایرانی بودن پول درآوردند وبعدش پولهایشان را یواش یواش خارج کردند رفتند خارج خارج ماندند. میماند دوتای دیگر. یکمدهای بودند که قبل از شاهنشاه بهلتی

بیرون رفته بودند مثل خود من که اگر دیگر مریض نبودم نرفته بودم مرا هم کشته بودند. اتفاق اتفاق است زنده ام، میکشندم. یک عده دیگر موقعی که خمینی برگشت تهران فرار کردند. همانطور که مثل بختیار فرار کرد، البته بختیار را من آدم حسابی نمیدانم. حالا هم کار ندارم ولیکن چیزی که است فرار کرد، مثل اوفرار کردند. یک عده دیگر بعداً آمدند بیرون، آنهائی که بعداً آمدند بیرون بعد از پنج ماه شش ماه یکسال دوسال با پول نمیدانم چه جوری آمدند، آنها را اعتماد ندارم من.

س- صحبت از علیا حضرت شد ارتباط دفتر علیا حضرت با آنهائی که جناب عالی سرپرستش بودید چه بود؟

ج- همه اثر را رئیس دفترش بمن میگفت. رئیس دفترشها نو، علیا حضرت شها نو - مثلاً" میخواستند بروند جنوب شهر بمن میگفت مثلاً" میگفتم نه لزومی ندارد تشریف ببرند. مثلاً" میخواستند با چوسی بروند بمن میگفت چکار میخواهند بکنند من میدانم. هر جا برای تشریف ما ایشان بود بمن خبر میداد که من باشم آنجا. آنها دیگر من رئیس کل تشریفات بودم چون من راست که رئیس کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه بودم ولیکن رئیس کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه یا علیا حضرت شها نو و ولیعهد همه اینها من بودم دیگر. حتی والا حضرت ولیعهد آن موقع که اعلیحضرت رضا شاه دوم هستند به ایشان میگفتم که برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله چطوری راه بروند دنبال اعلیحضرت همایونی که علیا حضرت شها نو دست راست یک قدم عقب و والا حضرت ولیعهد دست چپ یک قدم عقب این رژه ایستاده موزیک سلام شاهنشاهی میزند این سه تا رد میشوند میروند. بعد به ایشان میگفتم (؟) اینجوری سلام میدید. والا حضرت ولیعهد آن موقع و شاهنشاه فعلی میگفت "نه، نه من اینجوری سلام میدهم." گفتم اینجوری؟ حق ندارید والا حضرت باید میگویم عرض میکنم اینجوری سلام بدهید. گفتند، "چرا پا با اینجوری سلام نمیدهد اینجوری سلام میدهد." چون راست میگفتند اعلیحضرت

هیچوقت اینجوری سلام نمیدادند همیشه اینجوری سلام میدادند اینجوری . جواب همیشه اینجوری بود .

س- یعنی دستشان را دورتر از چیز...

ج- دستشان دورتر و باز هیچوقت نمی بستند هیچوقت . و نطق هائی هم که شده هر نطقشان که "obviously" تویش هست مال اعلیحضرت هابیونی است اگر "obviously" نباشد حتما " شاهنشاه هم نگفتند حتما " .

س- یکی از مطالب دیگری که کسانیکه تو دربار بودند و نزدیک بودند صحبت میکنند راجع به اختلافاتی است که میگویند در داخل دربار در سطح بالا بوده بین تشکیلات مربوط به آقای علم و علیاحضرت از یکطرف آقای هویدا که مثلاً " طرف علیاحضرت بوده ..

ج- نه ، یکدفعه . نه یکدفعه بین هویدا و علم اختلاف پیدا شد یک شخص دیگر بینشان اختلاف انداخت من به علم گفتم ، خودم ، که آقای علم ، همین اسدالله خان ، ایمن کارتان بد است برای اینکه الان بین مردم پر شده که شما و هویدا با هم بدهستید و ایمن آبرویتان را میبرد . صلاح میدانم که همدیگر را ببینید با همدیگر شام بخورید که مردم ببینند . گفت ، " هر مزجان ، اگر بمن میگوئی خیلی خوب خیلی خوب . " به امیر عباس تلغن کردم با همان تلغن قرمز که امیر من با علم صحبت کردم شبها شام دوتائی تان تنها بروید با همدیگر در هتل بالائی سعدآباد شام با هم باشید کسی دیگری نباشد که شام دوتا را با همدیگر ببینند و یک شامی میخورید . گفت ، " هر مزجون متشکرم فرداشب . وقت دارد علم ؟ فرداشب . " قرار گذاشتم و شب به ایشان گفتم و ساعت هشت هر دوتا ایشان رفتند آنجا ..

س- کجا ؟ هتل دربند ؟

ج- هتل دربند شام خوردند که مردم هم دیدند و بعد فردایش خودم شنیدم که " اه مسأ بخود میگفتیم " ، حالا خودم منم شنیدم ، اینها با هم رفیقند سرما کلاه میگذاشتند . رفیقند با هم " آخر من میدانستم چیه نمیگفتم حرفی نمیزد ولی میدانستم . خیر

اختلاف اصلا" وایدا" نبود. کی بود آخر اختلاف؟ کدام یکیشان؟ اختلاف نهادنی با آن چه ارزشی داشت؟ آن یکی که، کیست که خامش پرسنــــــــــــس مونا کوپهلوی چیزکا رمیکند ..

س - بهادری؟

ج - بهادری . آقا این حرفها چیست قربانت بروم . اختلاف چه بود اصلا"؟ اصلا" اختلاف چه بود؟ هیچی .

س - خوب همین چیزهاست که باید روشن بشود بهمین دلیل است که من سؤال میکنم .

ج - اصلا" اختلاف نبود . اینها نبود اینها شوخی بود . اختلاف بین اشخاص کوچک بود بی ارزش آخر والا آن نوع اختلاف که شما فکر میکنید آخر اختلاف سطح بالا نیست . ولی خوب میشد که اعلیحضرت همایونی (؟) یکدفعه رئیس دفتر بهادری

بمن تلفن کرد، "جناب آقای قریب؟" بله وفلان واینها . خیلی هم بمن احترام میگذاشت البته یک چیزی داریم که باید فرمانش را بنویسی یک نشــــــــــــــــان در United Nations به یکنفر میخواهم بدهیم این فرمانش را لطفا"

بفرمائید بنویسند که از طرف علیاحضرت شهبانوداده بشود. "گفتم ، همینطور، علیاحضرت

شهبانو حق ندارند نشان به کسی بدهند چون بر طبق قانون اساسی درجه ، مقام و نشان

از امتیازات مخصوص شخص پادشاه است . اگر تو نمیدانی نخواندی من خواندم قانون اساسی

را برو بخوان . گفت ، "آخر پارا ل هم دادند شما نبودید" گفتم من نبودم رئیس تشریفات

کسی دیگر بوده بمن مربوط نیست من اصلا" نمیدهم علیاحضرت شهبانو حــــــــــــــــق

ندارند . علیاحضرت شهبانو بمن تلفن فرمودند ، "آقای قریب ، تعظیم عرض میکنم

حالتان . آن فرمان نشان را ننویسند؟" عرض کردم که نه قربان آخر اینطور نمیشود

چون علیاحضرت شهبانو حق ندارند که نشان را بدهند فقط شاهنشاه میتواند بدهد. "

فرمودند، "خیلی خوب . من خودم باشاهنشاه صحبت میکنم . " صبح اعلیحضرت

همایون شاهنشاه بمن فرمودند . قریب ، چرا لذت میکنی خوب فرمان بده . " عرض

کردم قربان قانون اساسی را به آن احترام میگذا ریم . طبق قانون اساسی این جمله

هست این جمله هم قایل عوض شدن هم نیست. فرمودند، "خیلی خوب، پس اگر چنانچه فلان کس بجای ما رئیس اداره میکند فلانکس را امضاء میکند چه میشود؟" گفتم قربان میخواهید به شما عرض کنم؟ اگر بنویسند که به ما را علیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر علیاحضرت شهبانو نشان میدهند حرفی ندارم. مینویسم. ولی بایستی امر پادشاه باشد برای اینکه قانون اساسی است من پایم را از قانون اساسی بیرون نمیگذارم. گفتم هرکاری برایتان میکنم اما قانون اساسی قانون اساسی است احترام هم به آن میگذارم همین که هست. حقیقت را هم به شما بگویم که جلوی شما منتشر هم بشود نشود فرق نمیکند یک قسمتش موافق نبودم. من مسلمانم یک امام رفته توی چاه فوت کرده ولی این امام بعدش میآید بیرون. ببخود میگویند امام میمیرد امام هم مثل همه مرده فرق نداشته با کسی. اینها چیزهایی است که میخواهید بخود بگوئیم میگوئیم..

س. این نشانها در تشریفات کل ترتیب داده میشد یا در دفتر مخصوص؟

ج. نه، نه فقط تشریفات. حالا چطور تشریفات؟ پنجوری بود، رئیس دفتر نشان شخص رئیس کل تشریفات شاهنشاهی بود. اما من وقت نداشتم برای اینکه، منتها یک چیزهایی بود که باید انجام بشود. یکی اینکه اشخاصی که نشان به آنها داده میخواهد بشود، تقاضا میشود برای آنها بایستی حتما "از طرف دادگستری بپرسیم که اینها حبس نرفته باشند عمل مخالف قانون هم نکرده باشند. این یک شرط بود. شرط دومش موضوع مربوط به این بود که چون علیحضرت همایون شاهنشاه تصویب میفرمودند باید عیناً اش بشرف عرض علیحضرت همایون شاهنشاه برسد. یعنی علیحضرت همایون شاهنشاه تصویب بفرمایند تا ما فرمان را بنویسیم. سوشم علیحضرت همایون شاهنشاه قبلاً میفرمودند که چه میخواهند. یکجا بود که تشریفات دخالت نمیکرد. ارتش بود که تقاضا که میکرد قبلاً" علیحضرت همایونی تصویب فرموده بودند ۵۱ نفر را برایشان پیشنهاد نشان میکرد، آنها را عیناً "ما میدادیم اما آنها شرط دارد درجه اش مهم بود که چه درجه ای باشد

آخر هر کسی نمیتواند هر درجه ای نشان بگیرد، هر کسی یک مقامی دارد مقامش چیز دارد.

س - پس یک آئین نامه ای داشتید؟

ج - خوب مسلم است دیگر آئین نامه ای بود که در در زمان اعلیحضرت رضا شاه کبیر نوشته شده بود، آن که عوض نمیشد کرد ماده یک، دو، سه، چهار، آنوقت مثلاً "ایمن خیلی مهم است همین نشان که نخست وزیر پیشنها دبه شاه میکرد برای دولت - کارمندان دولت - فرض کنید سیمدتا، پانصدتا، چهارصدتا یک همچین چیزی، رئیس تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه مثلاً" فرض کنید یکیشان حالا نمیگویم پنجاه - تایشان یکیشان را رد میکرد چون آخر جلوس نوشته بودند که چکار کرده که تقاضای نشان میکنند، رد میکرد. تنها جایی بود که نخست وزیر حق داشت هیئت دولت را بخواند رئیس کل تشریفات را هم خواهش کند که برود در دولت با هم بنشینند وزیر مربوطه توضیح بدهد رئیس کل تشریفات شاهنشاهی جواب بدهد و چه جوری رد میشود یا قبول میشود و همینطوری که همیشه بود. همیشه هم همینطور بود. برعکس هم هم موقعی که من بودم میگفتم مثلاً "برای دولت حیوونسی امیر عباس. امیر عباس که خیلی مرد خوبی بود او میگفت، "هر چه میخواهی نده." میگفتم نه میگفتم که به رئیس کارگزینی نشان نمیدهم برای اینکه رئیس کارگزینی پول زیاد تراز هم میگیرد. مدیر کل مالی پول زیاد ترا میگیرد. معاون اداری پول زیاد ترا میگیرد. اما اگر به یک بنا که در جنوب کار میکند تقاضای نشان را بکنید موافقم. به آن کسی که در تابستان راه آهن میراند و از اندیمشک رد میشود و بر میگردد اگر راضی هستید بنویسید نشان میدهم موافقم - صد رد موافقم. به معلم دبستان که در جاهای کار میکند بنویسید به او میدهم اما به اینها نشان نمیدهم بهیچوجه. البته به اعلیحضرت همایونی عرض کرده بودم.

س - یک دفعه بود که اختلافی بین آقای اردشیر زاهدی و آقای هویدا پیش آمد - برای

نشان دادن. آن موقع سرکار رئیس تشریفات بودید؟

ج - بله بودم. موضوع نشان دادن نبود (؟) خود من بودم.

س- که موجب املا" کناره گیری آقای اردشیر زاهدی دیگر شد، نه؟

ج- نه، نه. آن مربوط به نشان نبود املا"، آن مربوط به اینها نبود. اردشیر یک کمی بی تربیت بود یعنی بیش از حد بی تربیت بود. میدانید اردشیر با من نسبت دارد قوم و خویشیم با هم اما بی تربیت بود. این مثلاً" یک دفعه جلوی من در پاکستان در دهلی بیخشد خانم معذرت میخواهم گفت، "تمام وزرا کونی هستند." نخست وزیر هم بود. جلوی همه و نخست وزیر.

س- جلوی هویدا.

ج- هویدا. نگاه کردم گفتم که آره راست میگوئی اردشیر اولیش تو. عیناً" بقیه جرأت نمیکردند بگویند. آنجا هوشنگ انصاری هم بود. جرات نمیکردند بگویند ولی من جرات میکردم بگویم. اختلاف این شکلی پیدا میشد ولیکن اردشیر با هویدا خیلی بد بود، خیلی بد شده بود.

* - برای چی؟

ج- هیچ، هیچ علت نداشت. با هویدا دشمن خونی بود. از اتاق علیحضرت همایونی درآمد گفت، "هرمز پای جونت زدم." بخود من گفت دیگر

* - اردشیر؟

ج- اردشیر.

* - چرا؟

ج- من گفتم به شاه بعدش ..

س- چرا؟

ج- نمیدانم، من که نمیدانم. خوب لابد علیحضرت هم باور کردند لابد برای اینکه چهار روز شاهنشاه البته صبح یکدقیقه پهلویشان میرفتم عراضم راکه عرض میکردم به من میفرمودند "بله- نه، نه- بله، بله- نه." هیچ سؤال دیگری نمیکردند. من هیچ بروی خودم نمیآوردم. به مرحوم علم گفتم که، "گوش کن برادر مرا نمیخواهند

من میروم من اینجوری کار نمیکنم. " گفت، " هر مزاجی برو علتش را به ایشان عرض کن. " گفتم علت چی؟ آخر بگوئید من چه کردم که علتش را عرض کنم. هر چه گفتند بگو علتش را یا نمیدانست یا نمیدانم نمیخواست بگوید همان طبق قانون خودمان که نباید بگوئیم. ولی سه روزهای که اینطوری بود اعلیحضرت همایونی خودشان هم تحقیق کرده بودند. سه روز گذشت روز چهارم رفتم آنجا و منتظر بودم که مثلاً " بله، بله " باشد. عرض کردم قربان یک اینطور. فرمودند، " بیای جلوتر بنشینم. " آدمم جلوتر فرمودند، " میگویم بیای جلوتر. " بخدا عیناً. " آدمم جلوتر اینقدر فاصله دارد مثلاً " نیم متر ایشان. " آدمم جلوتر گفتم قربان اجازه میدهند روی این میز بنشینم؟ کجا بیایم بنشینم، کجا به شما عرض بکنم. " یک دفعه میخندند قهقهه البته خیلی خندیدند منم خندیدم هیچی دیگر تمام شد. ولی

س - آنوقت تمام شد؟

ج - تمام شد دیگر، من نفهمیدم هنوز هم.

س - یعنی چه جوری به شما گفتند؟

ج - نگفت. هیچی همان خنده دیگر که دیگر بد نیستند با من. ولیکن هنوز هم نمیدانم چه گفته بوده، بجان شما نمیدانم. من خودم میدانم کار بد نکردم چون کار بد نکردم من چه بگویم. در ضمن هم فراموش نفرمائید که هیچوقت از شاه سؤال نباید کرد باید به ایشان عرض کرد یک موضوعی را همانطوریکه با خدا شما صحبت بکنید از خدا چیزی نخواهید فقط میتوانید بخدا بگوئید خدایا من آرزو میکنم اینجور بشود. اینجور بشود آرزو میکنم. شما حق اینکه از خدا چیزی بخواهید ندارید، خدایلی بالاتر از این است که شما بگوئید که نه خدایا این را بده بمن. نه این معنی ندارد و پادشاه سایه خداست شوخی نیست.

س - این ملاقاتها شیکه، شرفیابی هاشیکه حضوراً اعلیحضرت میشد خیلی از آقایانی که با آنها مباحثه کردیم طوری تعریف میکنند انگار همیشه اعلیحضرت در حال قدم زدن بودند

وبعدرت می نشستند در جلسات . این جریان چه بود؟

ج - نه . وقتی که نمیخواستند کسی بنشیند پهلویشان و میخواستند زودتر برود راه -

میرفتند تودفترشان اوهم راه مشکل بود برایش .

س - آن شخص هم راه میرفت یا باید میایستاد؟

ج - او راه میرفت .

س - اوهم همراهشان راه میرفت .

ج - اوهم پشت سرش راه میرفت . ولی او میرفت زود . ولی وقتی میخواست کسی با

ایشان حرف بزند مینشستند .

س - اصولاً مثل اینکه وزرا هیچکدام نمی نشستند .

ج - نه نمی نشستند ، راه میرفتند و یا اگر می نشستند وزراً ایستاده بودند ، وزیر -

خارج هم ایستاده بود همه شان .

س - چه کسانی اجازه نشستن داشتند؟

ج - علم مینشست ، نخست وزیر می نشست . رئیس ستاد کل می نشست دیگر بقیه ایستاده

بودند همه شان .

س - آنوقت مکالمه های تلفنی اعلیحضرت به چه ترتیب بود؟ آیا از طریق منشی چیستی

ج - همین . نه ، نه هیچوقت . ما میدانید که آخر سه تا تلفن داشتیم هرکدام ممان

خودشانها هم سه تا تلفن داشتند .

س - چی ها بودند؟

ج - یک تلفن دولتی بود . یک تلفنی بود که به نخست وزیر و وزرا و شهردار تهران

و نمایانم رئیس ستاد و رئیس نیروی زمینی و هواپی و اینها به اینها وصل بودند مستقیم

۱۸۶، ۱۱۵ میگرفتند .

س - یعنی اعلیحضرت که میگرفتند خود طرف جواب میداد .

ج - خود طرف جواب میداد بر میداشت .

س۔ او کہ میخواست تلفن کند چکا رمیکرد؟

ج۔ او ہم میتوانست بگیرد مال اعلیحضرت ہما یونی را ۔

س۔ یعنی یک وزیری میتوانست مستقیم ..

ج۔ حق نداشت ، ہیچوقت اینکارا نمیکرد اما میگویم میتوانست ۔ میتوانست ایں

نمرہ را بگیرد ولی حق نداشت ۔ تازه از این گذشتہ ، پہلوی خودتان ہم بماندہ ، نمرہ را

عوض میکردیم با ہم ۔ نمرہ اعلیحضرت ہما یونی را کسی نمیدانست ، کسی نمیدانست ۔

س۔ خـــــــــــــــــوب موقعیتی نبود کہ وزیری مستقیم خودش بہا علیحضرت تلفن کند؟

ج۔ اتفاقاً " میشد کہ تقاضا کند بعرضان برسانیم بہ اعلیحضرت ہما یونی بکند ۔

س۔ اینجوری بود ۔

ج۔ مثلاً" فرض بفرمائید خیلی اتفاق میافتاد ۔ بیچارہ منصور روحانی تلفن کرد بہ من

یک موضوعی میگفت مہم است ۔

س۔ بہ شما تلفن میکرد یا بہ معینیان ۔

ج۔ بہ من ۔ نہ نہ آنها ہمہ من ہیچکس دیگر نہی چون موضوع شرفیا بی تلفنی نبود

یک چیز بود کہ کار من بود ہمیشہ ۔ تلفن میکرد بہ من بعد من میرفتم بـــــــــــــــــعرض

میرساندم اجازہ میگرفتم میگفتم کہ فرمودند، " بگو بگیرش بدہند بمن "۔

س۔ بگو بگیر ، چطوری بگو بگیرش؟

ج۔ مرکز را بگیر ، مرکز خود دربارا آنوقت دربار میداد ۔ دربار میداد یک چیز قرمز

میزدند

س۔ خوب یک تلفن این بود فرمودید سہ تا تلفن بود ۔

ج۔ حالا یک تلفن ہم همان تلفن دولتی بود ، یک تلفن آن بود ، یک تلفن خصوصی

خودشان بود تلفن معمولی بود ۔ مثلاً" مال من تلفنم مثلاً" ۸۹۲۲۳۳ بود مال ایشان

مثلاً" بود ۷۲۹۲۳۱

س۔ یعنی تلفن معمولی ۔

ج - تلفن هم که میشد خیلی مضحک بود البته دیگر نداشتم گاه گاهی این تلفن زنگ میزد *

س - اشتباهی مثلاً .

ج - یا اشتباه بیشترش اشتباهی . تلفن را بر میداشتند میفرمودند، "نه آقا من نمیدانم این کجاست خواهش میکنم ببخشید." خیلی با ادب و احترام اینها . تا بر میداشتند من میرفتم بیرون چون نمیخواستند هیچکدامشان بشنوند دیگر . س - علامت دادند که به است .

ج - به است، یک دفعه گذاشتند زمین و میفرمودند که خوب، "چرا من گفتم به است چرا داشتی میرفتی؟" گفتم قربان تلفن میفرماید بید بروم دیگر، بروم بیرون که تلفن بفرماید، فرمودند، "میدانی کی بود؟" گفتم نه، گفتم نخیر قربان من از کجا بدانم، فرمودند، "حاج قاسم نمیدانم فلان بود که در بازار تجریش گوشه میفرود این میخواست با سبزی فروشی فلان صحبت کند . س - اشتباه گرفته بود .

ج - اشتباه گرفته بود . "منهم گفتم من نمیدانم نمراش چیست خواهش میکنم بپرسید تحقیق کنید .."

س - مورد است این تلفن چه بود؟ استفاده اش چه بود این تلفن ؟

ج - خوب همیشه تلفن لازم داشتند خودشان برای اینکه با اشخاص صحبت کنند . با این تلفن که صحبت میکردند دیگر هیچکس نمی شنید . هیچکس نمیتوانست بشنود . با آن یکی دولتی فقط دولتی بود ، دیگر نمیشد جای دیگری را گرفت . یک عده بخصمی بودند یعنی در حدود سی و پنج شش نفر بودند فقط که خود ما بودیم . با آن یکی تلفن در بار هم که خوب مرکز میشدید همیشه اومیتواند بشنود چون که دوتا چیز میگذارد آنجا خوب این میشود یکی هم طرف .

س - آنوقت آن تلفن با ملاح مستقیم که خردشان شماره داشتند آنهم روی این دستگاه

بود که نشود شنید؟

ج - خیر، هیچ نبود.

س - خوب آنرا مثلا خوب ساواک یا تیمسار فردوست میتوانند..

ج - دروغ میگویند نمیتوانند. همین مثل اینجا گفتند. بیخود میگویند

س - نمیتوانستند.

ج - میگویند که فرکانس ما افتاد روی فرکانس تلفن قریب. دروغ میگویند همچنین

چیزی نمیشود دروغ میگویند.

س - یعنی تلفن بالاخره از تلفنخانه رد میشود و در آنجا میشود.

ج - آخر فرکانس مان نمیتواند روی آن فرکانس بیفتد آخر مسخره است آخر مزخرف

میگویند دیگر.

س - پس کسی نبود که خودش مستقیماً " به اعلیحضرت تلفن بکند؟

ج - خیر، فقط گفتم

س - نخست وزیر هم نمیتوانست؟

ج - چرا، گفتم به شما.

س - پس خود نخست وزیر بدون کسب اجازه تلفن میکرد.

ج - تلفن میکرد. کار فوری میافتاد

س - رئیس ساواک هم لابد..

ج - خیلی کم. آخر او کار نداشت. بیچاره نصیری خدایا مرز داش او هیچ کار مهمی نداشت

که تلفن مستقیم بکند اصلاً، خیلی کم.

س - خوب، اگر جاشی شلوغی میشد، آشوبی میشد...

ج - هیچوقت نمیدانست او. قبل از او آن یارو گفته بود

س - فردوست.

ج - فردوست، چون او خودش آنجا آشوب درست کرده بود سه ساعت قبلش خبر میداد.

س- خوب فردوست را که میگویند اصلاً سالها بود شرفیاب نمیشد.

ج- نه، این جور نمیشود گفت. ببینید مهمانی ها نمیآمد.

✱ - یکشنبه بود همیشه.

ج- نه یکشنبه ها نمیآمد. یعنی مهمانی نمیآمد، جمعه نمیآمد

✱ - جمعه هم میآمد.

ج- مهمانی ها نمیآمد کم میآمد. مثلاً "هر ماهی خوب جمعه ها هم من میرفتم همیشه.

س- جمعه ها کجا بود؟

ج- جمعه ها همان کاخ که بودم نهار میخوردم آخر همیشه ما، کار میکردیم تا ظهر

که بعد میرفتم نهار ماه بودیم خدمتشان. مثلاً "هر ماهی یکمرتبه فردوست ممکن

بود بیايد، نمیآمد بعضی وقتها میگفت، "کار دارم."

س- یعنی خودش وقت شرفیابی نداشت دیگر؟

ج- نخیر نداشت.

س- خوب این روابط نزدیک با اعلیحضرت که میگویند پس به چه ترتیبی بود؟ بترتیب

همین صندوقها بوده که گزارشها را میبردند؟

ج- همین صندوقها. بلکه دیگر همین صندوقهای دروغ.

س- خودش تلفنی، حضوری با هم تماس نداشتند؟

ج- ممکن بود شب تلفن کند من میدانم اما چیزی که هست نخیر در روز نبود هیچ. ممکن

بود شب تلفن کند که من نباشم آنوقت یک چیزی هم بود اگر تلفنی از خارج از ایران

میشد، از داخل که همه بمن میزدند از تهران، ایران، از خارج که میشد بایستی

حتماً "با من صحبت بکنند من بگویم که اعلیحضرت هما یونی صحبت بکنند یا نخیر. مثلاً"

چطور؟ فوراً نیکون یا اینها، اینها ئی که مثلاً رئیس جمهور شدند اینها تلفن

کردند که میخواهد President of the United States صحبت بکند اینها. گفتم

که نه بدهید من صحبت کنم ببینم. گرفتم صحبت کردم دیدم صدای خودش است

چون من همه را میشناختم با نیکسون هم خیلی رفیقم با فوردم هم میمنتور.

س - یعنی اول خود شما با آقای نیکسون صحبت میکردید؟

ج - بله. حتماً " من بایستی صحبت کنم بعد میگفتم که یک دقیقه hold the line

خواهش میکنم بعد فوراً " با منشی تلفن دولتی که (؟) به آنها

میگفتم که فوراً " بدهید اعلیحضرت صحبت کنند.

س - گفتید بدهید، یعنی کی بدهد؟

ج - در آنجا مرکزیده به اعلیحضرت همایونی.

س - یعنی وصل کند به او

ج - وصل کنید به او، به آن شماره وصل کنید. هیچ خارجی نداشت. مثلاً " یکمرتبه

روز چهارم، تولد شاه آریا مهرکی بود؟

س - آریان.

ج - آریان. آریان نصف شب دیدیم که تلفن از خارج میشود تلفنچی دادیم

تلفنچی دریا. داد و ما گرفتیم و بار گرفت، " یکنفر آمریکائی است. " گفت، " ما

میخواهیم با اعلیحضرت همایونی صحبت کنیم " گفتم با اعلیحضرت همایونی؟ الان -

استراحت فرمودند اگر کاری دارید بمن بگوئید ببینم چیست که به ایشان عرض بکنم

یا فردا خودشان بگویم تلفن کنند. گفت، " نه، شما نوار بگذارید و بعد از یک دقیقه دیگر

این را بعارض بوسانید نوار را. " گفتیم خیلی خوب. ماهم نوار نداشتیم البته

نصف شب درست بود، این البته بعد از یک دقیقه (؟)

تیک صدا آمد بعد

س - کی بود این؟ Happy birthday to you, happy birthday to you. همه اش

اینجوری. ج - آریا آمریکا یکدهه ای بودند. هشتاد نفر با هم.

س - یعنی آشنا هایشان بودند یا اینها غریبه بودند.

ج - نه آشنا نبودند اصلاً، چه آشنائی داشتند هیچی.

س۔ این مہما نیہا ی با صلاخ خانوادگی یا در خود کا خ ..

ج۔ خانوادگی کہ نبود اغلیشا ن .

س۔ اعلی حضرت ، مہما نی مرتب کجا ہا بود ؟

ج۔ ہیج متمرکز نبود ہیج جا .

س۔ مثلاً " جمعہ ہا فرمودید کہ .. مثلاً " جمعہ ہا یا شنبہ ہا

ج۔ نہ ، کا خ خودشا ن بود . کا خ خودشا ن بود کہ فرق دارد . نہ کا خ خودشا ن خوب با ید
بیرون نہا ریخورد .

س۔ منظوریک روزہا ی خاصی بود کہ ..

ج۔ برادرہا کہ اصلاً " وایدا " یکمرتبه در سال اعلی حضرت منزلشا ن میرفتند برای
خواہرہا یشا ن ہم ہر پنج ہفتہ شش ہفتہ یکمرتبه میرفتند

س۔ میرفتند .

ج۔ ہر شش ہفتہ یکمرتبه .

س۔ پس ہفتہ ای یکمرتبه منزل والا حضرت اشرف .

ج۔ این نہ ، اینہا شوخی است این مال نود سال قبل است برادر ، مال نود سال قبل
نخیر .

✱ - (؟)

ج۔ نہ ، نیمہ اندند ہم ہیچوقت .

✱ - (؟) منتہا خصوصی .

س۔ منزل ملکہ ما درچی ؟

ج۔ سالی یکمرتبه .

س۔ سالی یکمرتبه ؟ پس اینکہ بکشنبہ شہا فلان جا ، چہا رشنہ شہا فلان جا

ج۔ نہ ، نہ اصلاً " اینجوری نبود ہیج اینجوری نبود . بہدو علت اینجوری نبود یکسے
اینکہ خودا علی حضرت ہما یونی مایل نبودند کہ بیرونہ ببینندشا ن و اشخاص سوء استفادہ

کنند از تشریف فرمائی شاهنشاه به آنجاها چگون رئیس دفتر داشتند آنها هر کدام از این حرفها اینها سوءاستفاده از ایشان بکنند. دوم از نظر مرا برای اینکه ما میترسیدیم برای اینکه هیچوقت نمیتوانند شما را بکشند مگر اینکه برنامه شما را کسی بداند.

س. درست است.

ج. - وقتی که سه ماه برنامه شما معلوم شد این دیدم که یکشنبه شب شما هر هفته میروید اینجا، پنج شنبه میروید اینجا، یکی از این روزها ترا خواهند زد. بدین جهت ما هم نمیخواستیم، هیچوقت نمیگذاشتیم اینطور بشود.

س. - ولی آنها هم بیشترشان خانه شان تو کاخ سعدآباد بود.

ج. - نه، اعلیحضرت که کاخ نیاوران بودند فقط سه ماه سعدآباد بودند. از این سه ماه هم یکماه در شمال بوده همیشه.

س. - شمال هم که میرفتند سرکار میرفتند آنجا

ج. - خیر، نه نه دفتر نمیرفتم من تهران میماندم کارها را میکردم هر هفته ای یکمرتبه میرفتم آنجا یا اینکه مثلاً "دو هفته میرفتم شمال میماندم". نمیتوانستم.

س. - آنوقت در آن مدتی که شما آنجا نبودید کارهایی که زیر نظر شما بود آنجا نماینده ای داشتید؟

ج. - نه آنجا کسی را نمیپذیرفتند مثلاً در شمال کسی را نمیپذیرفتند. چون میدانید همه خیال میکنند میگویند شاهنشاه ایران امپراطور ایران خیال میکنند که شاهنشاه روی الماس راه میرفته یا فرض کنید که میزش از طلا بوده. شاهنشاه در شمال که یکماه تشریف فرما میشدند دواقی و نصفی چوبی روی آب داشتند فقط همین و تنوی آن زندگی میکردند. یکمرتبه من داشتم با ایشان کار میکردم پهلوی ایشان ایستاده بودم نشسته بودند یکمرتبه یک موج آمد تمام اتاق را اینقدر آب آورد تو از پنجره بخدا و همه همه خیال میکنند که هیچ این جور بود. مثلاً کسی باور نمیکند رسم

است این چیزها را باید دانست آخر احمق نباید بود. روسای کشورها که به یک مملکتی میروند کا دو میبرند و میدهند آنها هم با کا دو به او جواب بدهد، هدیه میدهند. ایسـ هدیه ها رسم است این کار را همه میکنند. مال آمریکا تنها جای خیلی خوب است ما هم خیلی خوشحال میشدیم اگر ایرانیها این کار را بکنند. آمریکا می تواند هدیه قبول بکند بشرطی که قیمتش از ۵۰ دلار بیشتر نباشد اگر این کار را در ایران هم میتوانستند بکنند من خیلی خوشحال میشدم، پیش آمد هم کرد البته.

* - (؟)

ج - علیا حضرت شهبانو و اعلیحضرت های یونی هر چه به آنها هدیه داده میشد همه را در موزه می گذاشتند.

س - در موزه .

ج - موزه . هیچوقت دست خودشان

* - (؟)

ج - هیچوقت ، هیچوقت .

س - درست هدیه گفتید من یک داستانهای شنیدم راجع به مثلا " آقای امیر هوشنگ دولو

ج - بله ، او

س - که میگویند که مثلا " برای تولد اعلیحضرت ماشین میخریده تقدیم میکرد

ج - دروغ .

س - یا یک کاسه پراز طلا میکرد .

ج - آنکه خودم بودم پایشان افتاده بود پایشان را ماچ میکرد که عوض یکدانه سکه دوتا سکه بگیرد. ولم کنید بابا ، ولم کنید ترا خدا حالا مرده من دیگر حرفی نمیزنم. او هم مردند دیگر حرف نمیزنم ، دروغ میگویند بخدا دروغ میگویند به حضرت عباس دروغ میگویند. همن دروغ است .

س - در هر حال چون آن داستانها گفته شده اینورش هم من علاقمند بودم که گفته بشود .

* - شخص ثالث .

ج - بله دروغ میگویند همچنین چیزی نیست . فقط یکمرتبه یا دومرتبه میگویم - م
علیا حضرت شهبانو مثلاً " دومرتبه من میدانم که برای تولدشان هدیه خریدند . یکدفعه
یک پیکان خریدند ..

س - کی برای کی خرید؟

ج - علیا حضرت شهبانو تولد اعلیحضرت هایون شاهنشاه برای اعلیحضرت هایونی یک پیکان
خریدند که من دیدم . یکدفعه اش هم یک چیز دیگر همین دیگر ده هزار تومان پانزده هزار
تومان یک همچنین چیزی . من همیشه یک چیزی درست میکردم میدادم درست بکنند درآج
فیآوردم برای تولد شهبانو صبح میدادم به اعلیحضرت هایونی . میگفتند ،
" چرا؟ این چیست؟ " میگفتم قربان امروز تولد علیا حضرت شهبانو است (؟)
میفرمودند ، " چرا باید بدهم؟ " میگفتم خوب تولدش است باید بدهید ، تولد ایشان
باید بدهید دیگر آنوقت اعلیحضرت میدادند بخدا . هیچوقت نه یادشان ...

آنوقت خود اعلیحضرت هایونی هم توجیب هایشان ، بخدا ، بخدا به این اگر دروغ بگویم ،
هیچی نبود مگر یک قرآن جیبی یک قرآن نازک یک سوم این توی این جیب چپشان
بود . هیچ چیز دیگر نبود نه مداد داشتند نه قلم داشتند نه کاغذ داشتند نه قفسه
داشتند . برایشان درست کرده بودند ولی نمیگذاشتند هیچوقت ، هیچوقت .

س - راست است که جلیقه ضد گلوله میپوشید؟

ج - دروغ است برادر دروغ است . باز درست کردند . اینجا ندارم اتفاقاً " آمریکا پهلوی
سیمین است ، عکس ها را فرستادم برای سیمین . همانجائی که نوشتند در روزنامه ها
که شاه رفته حج و آنجا جلیقه ضد گلوله پوشیده من همان را عکس را دارم انداختیم
اعلیحضرت هایونی جلوه ستند منم پشت سرش نماز میخوانیم سینه اعلیحضرت باز است
تا اینجا ایشان مال منم تا اینجا باز است معلوم است . مزخرف میگویند دروغ می -
گفتند آخر . کجا جلیقه ضد گلوله . نه باور نکنید این حرفها را .

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب‌الاجوردی

نوار شماره : ۳

س- آنوقت سن موریس که تشریف میبردند آنجا ترتیب تقاضای ملاقات

ج- نه آنجا باز هم نداشتند. آنجا باز هم نداشتند، آنجا دکترایادی در خدمتشان بود او چون دکتر مخصوص بود. روسای کشورهای خارجی که در اروپا بودند یا در سوئیس مثلاً "یا فرانسه ژیسکار دینستن بود اینها، اینها تقاضا میکردند اینها میرفتند به زوریخ در آنجا یا به سن موریس در آنجا نه در خدمتشان میخوردند.

س- آنوقت واسطه این کار

ج- همان دیگر دکترایادی بود. یعنی آنها تلفن میکردند این جواب میداد دیگر. آنجا من نبودم.

س- چون در آن موقعی که بحران نفت بود گویا ...

ج- اما هر وقت چیز میشد همین اشخاصی که با موافقتش شرفیاب میشدند که جزو چیز نبود بمن خبر میدادند. یعنی امروز این و این و این شرفیاب شدند حالا اشخاص همینطور از ژیسکار دینستن گرفته تا رئیس جمهور فرق نمیکند، بمن خبر میدادند همیشه چون من یادداشت میکردم. آنجا معلوم بود برنامه شان که چه جوری بوده.

س- یک مطلب دیگر که میخواستم سؤال کنم اینست که ترتیبی که افراد مختلف یعنی مقامات مختلف شرفیاب میشدند و بعدا و امری از طرف اعلیحضرت ما در میشد ظاهراً "کسی در اتاقشان نبود که این فرمایشاتشان را بشنود ثبت کنند و احتمالاً" میتوانست ..

ج- انجام نشد.

س - فرمایشات ایشان یا بدجوری گزارش بشود یا سوء تعبیر بشود ..

ج - خیلی قشنگ ، سؤال فوق العاده خوبی فرمودید . اولاً " اعلیحضرت هما یون شاهنشاه بینهایت با هوش بودند و بینهایت حافظه خوبی داشتند . یعنی واقعاً " جمله ای که میفرمودند عین همان جمله را که فرض کنید سه خط بود دو سال بعدش همان سه خط را - میفرمودند ، میدانستند . در عین حال به آن وزیر مربوطه اگر اعتماد داشتند که او کار را نمیکند از او میپرسیدند که این کار شد یا نشد؟ و اگر نمیشد بیرونش میکردند ساده . ساده بیرونش میکردند خیلی ساده . و کم هم اتفاق افتاد این موضوع ، خیلی کم یکی دو تا بیشتر اتفاق نیافتاد . و خود شخص اعلیحضرت هما یون شاهنشاه که یکمرتبه خودم یادم هست که من سفیر بودم در سوئیس اعلیحضرت هما یون شاهنشاه ۵ ساعت بعد از ظهر تشریف میآوردند به ژنو . من نهارداشتم میخوردم سفیر آمریکا تیلور به من تلفن کرد . تلفن کرد که ، خیلی هم با او دوست بودم

س - سفیر آمریکا در کجا ؟

ج - در سوئیس ، در آن موقع البته . تلفن کرد که I want to see you فلان واز این حرفها . من گفتم نه دارم حالا نهارد میخورم الان میخوام بروم . گفت ، " من کار خیلی فوری دارم قریب . " گفتم که من دارم نهارد میخورم خودم الان وقت ندارم . گفت ، " تونهارد بخور من میآیم می نشینم تونهارت را بخور من هم حرف را میزنم . " گفتم خیلی خوب بیا . آمد پهلوی من و این بمن گفت ، عین این جمله که من به شما میگویم ، " به اعلیحضرت هما یون شاهنشاه عرض بکنید که چرا الان به انگلستان تشریف میبرند؟ میخواستند بیا آیند آمریکا چرا به انگلستان تشریف میبرند بعداً " میآیند آمریکا خوب مستقیم بیا آیند آمریکا . چرا انگلستان؟ " من همین چیزها را نمیفهمیدم که چه میگوید برای چه هست . وقتی رفتم ژنو آنجا رفتم خدمتشان و رفتم توی منزل و منزل سپهبدزاهدی در (؟) در آنجا رفتم اتاق خواب و به ایشان عرض کردم . عرض کردم که اینجوری و بمن این جور گفته فرمودند ، " به او بگو که مردیکه نفهم

شما تمام تدارکات جنگی و چیزهای مختلف توپ و تفنگ و نمیدانم چی و اینها را میدهید به عربها، عربها که میگویم یعنی با اصطلاح به کشورهای دیگر. شما اینها را اینقدر قوی کردید اینها اینقدر اسلحه دارند آنجا آن را دارد، آن را دارد، آن را دارد، آن را دارد، آنوقت به ما نمیدهید. بعد هم به ما از این حرفها میزنید تازه به شما چه، شما چه کاره اید که به ما این حرفها را میزنید.

✱ - (؟) روزنامه دارد

ج - من نمیدانم دیگر کیه حالا. بعد هم من ننوشتم ده دقیقه صحبت فرمودند. گفتم چشم قربان و فرمودند، "همین الان برگردید به بسطرن بخواهید به او بگوئید." آدمم بیرون فرمودند، "قریب. ببله." "من چه گفتم؟" چون من ننوشته بودم چون قاعدتا همه مینویسند آخر ننوشته بودند. من درست ده دقیقه عین جملات شاهنشاه را به ایشان عرض کردم. نگاه کردند فرمودند، "توخیلی حرامزاده ای برو." بخدا، بجان شما عینا "اینجور.

س - یک موردی که من یادم هست مثلا "رئیس اتاق رفته بود شرفیاب شده بود و بعد او امیری که ما در شده بود در مورد این بود که به وزیر اقتصا دیگوشید که فلان را فلان بکند، شما به ایشان ابلاغ کنید. حالا وقتی که ج - حتما "هم کرده.

س - این رئیس اتاق میآمد ابلاغ میکرد وزیر اقتصا دا زکجا میدانست که این حرفی که این آقا میزنند درست میگوید یا نه؟

ج - این درست است، این حرف صحیح است این کاملاً

س - (؟)

ج - آن وزیر مربوطه، او هم نفهم نیست او فوراً به نخست وزیر میگوید. نخست وزیر میپرسد بعد نخست وزیر میروید به ایشان میگوید که صحیح است. بخود من، حالا مضحکتر است، من رئیس کل تشریفات بودم البته نفردوم دربار بودم علم اول بود من بودم

بعسدش معینان بود بعد با هری بود بعد فلان . معینان رئیس دفتر مخصوصشان بود رئیس دفتر مخصوص کسی است که طرف اعتمادشان است دیگر در آن حرف نیست . اگر معینان بمن چیزی میگفت که اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمودند که نمایان کار را بکنید من که انجام نمیدادم ، من میرفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی . بهایشان عرض میکردم قربان معینان به چاکر گفت که این کار را بکن اعلیحضرت همایونی فرمودید؟ یا بله یا نه .

س- مودی هم بود که بگویند نکنید؟

ج- خلی ، چند دفعه بیشتر از چهل دفعه یادم هست اتفاق افتاد معینان شخصا " نه آنها ی دیگر بخدا چهل دفعه اتفاق افتاد که دروغ گفتند به من . به خود من دروغ گفتند .

س- پس لازم بود که آدم برود و

ج- حتما " باید میگفتند ، معلوم بود دیگر . اینقدر مهربان بودند . اینقدر بلند طبع و بالا طبع و پاک بوده شاه که من هیچکس را مثل او ندیده بودم هیچکس ، هیچکس . مهربان بینهایت مهربان . یعنی شما ممکن نبود از دهن اعلیحضرت یک کلمه ای که شما را کوچک بکند بشنوید . نمی فرمودند هیچ ممکن نبود .

س- صحبت از دفتر مخصوص شد دوبرتبه یکی از مطالبی که بعد از انقلاب گفته شده اینست که پرونده های دفتر مخصوص را موفق شده بودند که قبل از انقلاب از ایران خارج بکنند .

ج- منم شنیدم نمیدانم . پرونده ای آخر دفتر مخصوص پرونده ای نداشت و این تمام کار مربوط به مردم بود و دولت بود و کارهای محرمانه اینجوری نبود که ببرند . من باور نمیکنم خودم نمیدانم اما باور نمیکنم .

س- از نظر تاریخ مفید است که اگر این کار شده باشد .

ج- باور نمیتوانم بکنم برای اینکه عرض کردم به شما دفتر مخصوص یک پرونده ای نداشت که کمی نباید ببینند چیز نبود چون هر چه اعلیحضرت همایونی امر فرموده بودند همش

بنفع مردم بود کاری نمی‌کردند. کار غلطی هم می‌کردند البته مثلاً "اگر یکرۆزی پیدا کردید این صر مجلس روزهای دوشنبه بعد از ظهر که شورای اقتما در پیشگاه شاهنشاه تشکیل میشد یکیش را بخوانید.

س- یک سری آنرا دارم .

ج - خواندید یا نخواندید؟

س- مال آن که آقای نیک پی با اصطلاح منشی جلسه بوده ، بلد .

ج - خواندید؟

س- بله .

ج - دیدید که چقدر شاهنشاه قشنگ صحبت می‌فرمایند خوب صحیح می‌فرمایند و نفع مردم را صحبت می‌فرمایند . یک جمله ای نبود که منتشر باشد . این را نمی‌دانستند . هیچکس . این شور مجلس ها همیشه قایم میشد ، حالا چرا ؟ نمی‌دانم چرا قایم میشد نمی‌دانم . س- بعد یک سری آن بود که چاپ شد .

ج - کی چاپ شد؟

س - مال زمان گذشته بود .

ج - مال گذشته بوده نمی‌دانم . ولی ندانند اینها را هیچ ندادند . ندادند که تعجب نکنید برای اینکه یکرۆزی من سه چهار روز دیوانه شدم . یکماه گذشته بود از اینکه رئیس جمهوری آمریکا آمده سرکار ، همین احمقه که از بین رفت ، س- کار تر منظورتان همین است .

ج - کار تر ، وهی اشخاص به من که بله آمریکا را خواهید دید جواب شاهنشاه را نداد و فلان و از این حرفها . کی جواب ..

س- وقتی که انتخاب شده بود .

ج - انتخاب که شد شاهنشاه تلگراف فرمودند . این اصلاً "بایستی بفرمایند .

س- این تلگراف را از کجا می‌زنند ؟ از وزارت خارجه می‌زنند یا ..

ج - نخیر، در دربار میزدند ————— تقیم دیگر حاضر می‌کرد. بعد تلگراف شده بود جواب ندادند بنا بر این وضع خیلی بد است و از این حرفها. من خیلی ناراحت شدم بطور شد جواب تلغن را ندادند. رادیو را هم همیشه گوش میدادم. نبود هیـــــــــــــــــج . ناراحت رفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی صبح و عرض کردم قربان مردم و انخاصی که پهلویم می‌آیند همه شان یک چیزی میگویند که چاکرنا را حتم. گفتند، " چیست؟ " عرض کردم که قربان جواب تلگراف اعلیحضرت همایون شاهنشاه را کار تر نداده؟ فرمودند، " جواب مرا؟ " عرض کردم بله فرمودند، " یک صفحه ونیم جوابم داده و همش تمجید و فلان که از کارهای ایران و من. چی را جواب نداده؟ " عرض کردم پس چرا این را ندادند جوابش را به روزنامه یا به رادیو؟ این مزخرفاتی را که میگویند این را ندادند. فرمودند، " خودت تحقیق کن. " ما تحقیق کردیم و از آن معاون که این کارها را می‌کرد، سال اطلاعاتی نبود این کارهای دربار را می‌کرد. تلغن کردم پرسیدم از او

* - (؟)

ج - نه، او که نه بابا. نه، پدرش وزارت خارجه بود قبلاً. گفتم چرا اینکار را نکرده چرا جواب نداد؟ گفت، " جواب داده. " گفتم خوب جوابش را چرا ندادی بـــــــــه روزنامه‌ها؟ گفت، " آخر فکر کردیم که لزومی ندارد. " گفتم " بطور لزومی ندارد؟ " گفت " برای اینکه من پرسیدم. پرسیدم از معینیان و از فلان و فلان گفتند که جوابش لازم نیست ... " (؟)

گفتم شما دروغ می‌گوئید

مال (؟) جوابش را دادید، در رادیو گفتید، تلویزیون گفتید. گفت، " جوابش هست الان برایتان می‌فرستم. " فرستاد برای من. نگاه کردم دیدم چی چی گفته این مرد. رفتم خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه نگاه کردند گفتند، " بله، دیدید؟ " عرض کردم که نمیدانستم اجازه می‌فرمائید بدهم منتشر بشود؟ فرمودند، " دیر شده حالا دیگر، دیر شده. " بن است. یعنی به شما بگویم واقعا " میزدند که خراب کند این یارو را. میزدند خراب کنند راهپایش را خودشان فهمیده بودند، به یک ترتیبی خراب

کنند.

س- در این مرحله میخواستم آن اسم یک سری از افرادی که بیشترشان البته نخست وزیران سابق ایران بودند را من بخوانم و آنها را که شما شما " یک تجربه خاطره با مطلق زنده ای ز آنها دارید، با مطلق مشاهده خودتان کردید که فکر کنید از نظرات ریخی قابل ذکر باشد اینها را خاطراتتان را بفرمائید.

ج - بفرمائید.

س- اولشان دکتر ممدق. آيا شما " شما

ج - بله، شما " من این را میشناختم دخترش دیوانه بود در سوئیس در نوشاتل هنوز هم هست یا مرده نمیدانم. این مرد خودش هم عقلش کم بود بعقیده من

س- یک مثالی بزنید که درجه موردی با هم ..

ج - مثالش خیلی ساده است. ببینید شما یک تزی میآورد تزارا علیحضرت هما یسون شاهنشاه تصویب فرمودند یعنی نفت را ملی بکنید شاهنشاه هم گفتند بله با یدملی بکنیم. بعد وقتی میبینی موفق نمیشوی صاف با یتی جلوی مردم بگوئید که متاسفانه ما موفق نمیشویم. چرا؟ برای اینکه آبروی خود من رفت. مرا به چکسلواکی فرستادند در آن موقع، از سوئیس فرستادند چکسلواکی را بزن سفارت. بمن دستور دادند که حالا گفتند که کمونیستها که نفت ما را میخرند چکسلواکی چقدر از نفت ما میخرد بهش بفروشید اینقدر. رفتم پهلوی معاون وزارت خارجه چکسلواکی. گفت، " ما یک قطره هم نمیخریم، یک قطره هم نمیخریم." همین مریح

س- چرا؟

ج - گفت، " چرا نفت شما را بخریم نفت داریم روسیه به ما میدهد ما نمیخریم." دروغ گفت آخر میسازند با هم که یک آدمی که خودش را اینجور میداند این وقتی که میبیند به او دروغ گفتند سرش کلاه گذاشتند این نبایستی بایستد بگوید، "بله من کاخ نمیروم که یک موقع در کاخ مرا بکشند" دروغ میگوید. آخر دروغ میگفت بخدا دروغ میگفتست.

شاهنشاه کسی را بکشند؟ کسی جرات داشت بگوید در کاخ این را بکشد؟ اینها مزخرف است ببینید یک چیزهای احمقانه و در ضمن گفتم سن هم خیلی دخالته دارد. آدم وقتی پیر میشود میافندد و تختخواب مثل من دیگر فکر مقام نباید بکند این حرف دیگه احمقانه است.

س- تیمسار زاهدی را شما هیچوقت با او کار داشتید؟

ج- چرا، زاهدی. چرا خیلی زیاد. برای اینکه تیمسار زاهدی سفیر شدند در اینجا در United Nations یک قسمت اروپائی سازمان ملل متحد. من سفیر در برن بودم آنموقع

سه سال ونیم با هم بودیم ولی من سفیر در سوئیس بودم البته هم مرد خوبی بود مردپاکی بود مرد درستی بود مرد واقعا "نازنینه" بود با تربیت بود مهربان بود. من کوچکترین ایرادی به این مرد نتوانستم بگیرم.

س- یک خاطره بخصوصی دارید از ایشان؟

ج- خیلی زیاد، اینقدر زیاد است که دیگر باید پیش بیايد. خیلی زیاد آخر همیشه با هم بودیم.

س- خوب یکی دوتايش را ..

ج- یا او میآید به برن یا من تقاطع میکردیم "هرمز جان آدم. بیا پهلومن".

س- یکی دوتايش را که معرف باصطلاح خصوصیات ایشان باشد.

ج- میگفتم وقت ندارم. معرف مثلاً "من بچه بودم واقعا"، من اصرار میکردم به ژنو با اتومبیل طول میکشید با ترن نزدیکتر بود. میرفتم درتوی م'ن ——— ایستاده منتظر من بود. آخر زاهدی را شما میشناسید زاهدی خیلی آدمی بود که خودش را میگرفت. منتظر میشد که من بروم و مرا بردارد و با خودش ببرد. بعد میگفت، "هرمز جان باید شب برویم بخوابیم". میگفتم با با جان من نمیتوانم من نیاوردم هیچی آخر اینها، من پیژمان دارم. او هم قدش بلند نبود میگفت "یک پیراهن هست ———". اینها اینقدر بلند نبود پاشم. میگفتم نمیتوانم. میگفت "عیب ندارد بپوش برادر مهم نیست؟ نه، زاهدی خیلی آدم حسابی بود خیلی.

س- اینکه میگویند را و آخر عمرش از اعلیحضرت دلگیری داشته ؟

ج- نه، نه دروغ است. زاهدی من با او خیلی نزدیک بودم. یک کلمه حرف بفرمود شاه زنده هیچوقت به شاهنشاه جاسارت نکرده و در عین حال هم یک کسی بود که حقیقتاً " شاه-پرست بود. مثلاً یک مورد. یک مقاله در روزنامه ایلوس-ستره سوئیس چاپ شد. در این مقاله نوشته بودند که، حالا سپید زاهدی هم ژنواست و پسرش هم پهلویش بود، بله زاهدی این کار را کرده این کار را کرده این کار را کرده و اینها بعد رفت پهلوشاه و شاه را آورد شاه گفت، " از من چه میخواهی به تو بدهم ؟ هر چه بخواهی میدهم. زاهدی هم گفت دخترت را بده به پسر من. گفت، " چشم. " داد. دروغ میگویند همچین حرفی. من یک نامه ای نوشتم به ایلوس-ستره چاپ شد. نوشتم مزخرف میگویند برای اینکه شاهنشاه را ایرانی ها دوست دارند بهر حال. زاهدی همچین تقاضائی از شاهنشاه نکرده، این جور نبوده دخترش پسر زاهدی را دوست داشته زنش شده هر کسی حق دارد فلان، فلان، فلان و تقریباً " هم هوشم حمله به سپید زاهدی بود. برایش ترجمه کرده بودند خوانده بود آن پری شهیدی ترجمه کرده بود. بمن حق داد گفت " راست میگوید اینها دروغ میگویند. " آخر من میدانم که دروغ - میگویند. زاهدی هیچوقت نسبت به شاهنشاه بد نمیگفت.

س- آقای حسین علا چه؟

ج- او خیلی آدم انسانی بود. حسین علا، یک خاطره خیلی مهم، پدرم میگفت. پدرم رئیس اداره مطبوعات و وزارت خارجه بود هما موقعی که حسین علا رئیس دفتر وزیر خارجه بود. پدر حسین علا وزیر خارجه بود بنا بر این پدر حسین علا وزیر خارجه بود خودش رئیس دفتر وزارت خارجه و بابا هم رئیس اداره اطلاعات. پدرم میگفت، " وزیر خارجه ما را خواست من بودم و چهار نفر دیگر، " آنوقت وزارت خارجه کوچک بود چهار تا اداره پنج تا اداره بیشتر نداشت، " ما را خواست و گفت که "، عین جمله را من به شما میگویم، " کارهایی که من به شما میدهم به حسین نشان ندهید. ما گفتیم آخر نمیشود آخر رئیس دفترش است آخر

معنی ندارد. گفت، تعجب نکنید من نگفتم حسین جاسوس است من نگفتم حسین نوکر انگلیس‌ها است نه حسین خود انگلیس‌هاست. " این را پدرم راست می‌گفت دروغ نمی - گفت به منکه چون معلوم بود دروغ نمی‌گوید این یک حقیقت است. " حسین خود

انگلیس‌ها است " بعد شوخی می‌کرد می‌گفت سفیرا طریش رفت. می‌گفتش که *Tres bien un autre chien*

یک سگ دیگر خواهد آمد. هم *autre chien* میشود گفت به فرانسه هم اطریشی -

س - این را کی می‌گفت؟ آقای علا؟

ج - علا می‌گفت. از این شوخی‌ها، خیلی شوخی می‌کرد دستش را همچین می‌کرد اینجوری حرف می‌زد. با علا کار کردم. مثلاً " با مرحوم جم مثلاً " خیلی آدم خوبی بود با او کار کردم خیلی آدم خوبی بود.

س - از دکتر اقبال چه خاطره‌ای دارید؟

ج - او را خیلی دوست دارم. نزدیکترین رفیقم بود. نزدیکترین دوست من دکتر اقبال بود که او را با هیچکس مقایسه نمی‌کردم. برای اینکه این مردنه تنها مردپاکی بود نه تنها مردپاسوادی بود نه فقط خواهر مرا از مردن نجات داد دکتر که بود نه اینکه خودم - مریض بودم پهلویم می‌آید این یک مرد نازنین بود مشروب نمی‌خورد سیگار نمی‌کشید یعنی یک چیز دیگر بود نمیدانم اصلاً " شبیه نبود به اشخاص دیگر اصلاً " شبیه نبود باور کنید. اقبال فوق العاده بود فوق العاده بود. البته باز هم می‌گویم - اینها را اینقدر دوست دارم خدایا مرز دش ولیکن من با آن پیشنهاد که کمونیسم در ایران نباشد، این حزب، موافق نبودم نیستم. چرا نبودم؟ با کمونیستها - بدم، از کمونیستها نفرت دارم بدم می‌آید و چون پهلوی کسلر و سوسیالوژی خواندم من میتوانم بخندم به ریش آقای لندن، آقای استالین، آقای ماکارواژ، آقای انگلس و همه اینها چون درس میداد کمونیسم را به ما که چیست و هر جمله‌اش هم شاید مثلاً " بیست و دو طول میکشد یک جمله کتابش. کتاب سرمایه یا کتاب مانیفست کمونیستش. ولیکن ایران ترس ما از کمونیسم نداشتیم. آخر ما چون نمی‌ترسیدیم چرا کمونیست

را بگوئیم نه برود زیر قایم بشود و بچه‌های ما را خر کنند و اینطوری بار بیاورد . لزومی نداشت آخر . من لزومی نمی‌دیدم به او گفتم اینها را نه اینکه نگفتم . بعد گفت من گفتم من نمی‌دانستم .

س - گفته میشود که ایشان یکی از افراد نادری بوده که حقایق را به‌علیه حضرت میگفته و اگر تا روز آخر هم حیات داشت شاید وضع به این صورت نمیشد .

ج - راست میگویند . دوتفر یکی این یکی علم مسلم ، مسلما " همینجور است . بعقیده من یکی از پاکترین آدم‌هایی که ما داشتیم انسانترین ، پاکترین ، بهترین دکترا اقبال بود . البته داشتیم باز هم ساعد مثلا " مرد فوق العاده‌ای بود ، مرد خدا - بیا مرزودش مرد فوق العاده‌ای بود در آن حرفی نیست . از آنهایی که مثلا " اهمیت‌ی شما به او نمیدهید مرحوم هژیر . مرحوم هژیر حالا ارتباط با کجا دارد من نمی‌دانم و به من مربوط نیست من این چیزها را نمی‌خواهم بدانم ولی یک مرد با سواد و فهمیده - فوق العاده‌ای بود . یعنی ما در ایران از نظر یک انسان کمبود انسان نداشتیم ولی سرمان کلاه می‌گذاشتند ، کمبود نداشتیم .

س - شما اطلاع دارید از مواردی که مثلا " مطالب واقعا " مهمی را دکترا اقبال به - - - - - علیحضرت گفته باشد که دیگران نمی‌گفتند ؟ چه نوع مطالبی بود مثلا " ؟

ج - متعنی که نخست وزیر بود میگفت که من این موضوع را بشرف عرض رساندم اعلیحضرت تصویب نفرمودند ولیکن هیچوقت مخالف نبود . به من میگفت ، " بعد میبینم راست میگویند برای اینکه ما بایستی با آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان و روسیه و نمی‌دانم فلان و اینها به هم کار کنیم . نمیتوانیم یکی را بگیریم و همه را اول کنیم . " و این صحیح بود . اگر ما این تا نکر از انگلستان می‌خریم بنا بر این تفنگ میترا یس را از آلمان بخریم ، طیاره را از آمریکا بخریم که این اختلاف پیدا نشود و راست میگفت . گفت که خود اقبال بمن گفت . گفت ، " اعلیحضرت راست میفرمودند " هیچوقت ، شما بودید تو خانم (؟) (نامفهوم)

س - آن روزهای آخرهم شما

ج - تا موقعی که ایران بودم بله . تا موقعی که ایران بودم جمعه‌ها همیشه یا من پهلوی او بودم یا او پهلوی من و هیچکس را هم راه نمیداد خیال نکنید در را میبست .

س - چون در مورد ایشان هم گفته میشود که با مطلق روزهای آخر حیا نشان ..

ج - من شنیدم . شنیدم بیخود میگویند حتی گفتند که در اثر همین موضوع دکتر اقبال خودش را کشته در اثر همین موضوع دکتر اقبال قلبش گرفته و سخته کرده . همه دروغ است اینها ، همه دروغ است . دکتر اقبال اینقدر مرد بود که در موقعی که یکی از روسای کشورها آمده بود این وزیر دربار بود . این میرفت به بالای شیران نمیدانم برای چه یک کارای اینجوری برگردد با آن رئیس کشوری بود . وقتی برگشت من ناراحت دیدم تماشا می‌خوردن است هوش خون . چیست

✱ - کی ؟

ج - دکتر اقبال . گفت ، " هیچی ، اتومبیل تماشا کرد خورد به درخت " ، گفتم اینجوری فرستادمش بردنش رفت بردنش همان موقع کاخ سفید ، سعدآباد . کاخ سفید نه ، کاخ سعدآباد نه . کاخ پهلوی ..

س - مرمز ؟

ج - پهلوی کاخ مرمز .

س - کاخ اختصاصی .

ج - اختصاصی . بردمش توی حمام و گفتم دستهایت را بشور . اینها را شست و صورتش و

اینها دیدم دماغش و اینجاها ، اینجاها فرو رفته سخت اینها . گفتم باید دوا -

بگذاری . گفت ، " نه نمیگذارم . " گفتم چرا نمیگذاری ؟ گفت ، " درد میکند اگر دوا -

بگذارم بدتر میشود . دیوانه‌ام بگرم . " گفتم تو دکتتری . گفت ، " نه ، " گفت ، " چون

دکترم دوا نمیگذارم . "

س - خوب مهندس شریف اما می‌چه ؟

ج - نه ، از او خیلی بدم می آید .

س - چرا ؟

ج - بعقیده ی من تمام بدبختی های ایران را او شروع کرده و اتمام کرده ، تمام بدبختی ها را عقیده ام است .

س - یعنی شروع کرده از چه کاری ؟ از چه موقعی ؟

ج - از همان تاریخی که وزیر دکترا قبول بود

س - وزیر صنایع و معادن .

ج - صنایع و معادن ، از آن تاریخ شروع کرد حقه بازی را ، زدن پشت اقبال را حقه زدن به دکتر اقبال برای اینکه جایش را بگیرد تا رئیس مجلس سنا شد و بعد که نخست وزیر کردندش من نبودم تهران ولی اینوقت واقعا " دیگر گریه ام گرفت . مثلاً " این مرد خودش رئیس لژ فراماسونری بود . اسامی راهمه را گذاشت خودش رفت . خوب مرد تیکه دیوانه خوب چرا اینجا را کردی ؟

س - اینجا که قبلاً چاپ شده بود .

ج - نه ، نه آن هم چاپ نشده بود . نه بابا بیچاره های دیگر بودند که ماندند . میگوئید چاپ شده بود یکده ای چیز بود عیسی مالک نمیدانم فلان اینجا نه همه چاپ نشده بود کتاب را شین را خواندم ، را شین هم مرد میدانید که کشتندش

س - بله . پس آن لیست کامل نبود ؟

ج - نخیر . نه با تمامش . نه خیلی آدم بدی بود نه آدم بدی است . اتفاقاً " من یک چیزی به شما بگویم برادرش شوهر دختر خاله ام است .

س - با دکترا علی امینی تا چه حدی آشنائی دارید ؟

ج - خیلی با او هم نزدیک بودم هم دور بودم . از او خیلی بدم می آمد و الان خیلی خوشم می آید . این عجیب است

س - بله ، لابد توضیح هم میدهید چرا .

ج - توضیح را به شما عرض میکنم. مثلاً، "البته من درسوئیس زحمت کشیدم تا اینکه دولت سوئیس یعنی بانک سانت رالاش توسط کونسولهای که دارم گفت ایران کشوری است که سرمایه گذاری توش میشود کرد. این راسوئیس نمیگوید خیلی مشکل است اینکار. بمن پول داد دولت من هی داد داد ما خوردیم. بالاخره یک کار کردیم. آمدو آن حرف را زده چیی
س - که ایران ورشکسته است.

ج - ایران ورشکسته است خراب شد کار. خوب، این با! و بدشدم، اما در همان بدشدن موقعی که نخست وزیر بود آمد انگلستان و آلمان و در آلمان هم حرفهایش را گوش نکردند آمد سوئیس. سوئیس که میخواست بیاید من تلگراف کردم تهران. تلگراف کردم به همین رئیس دفتر مخصوص که میآید بشرف عرض برسانید من میل ندارم بروم به ژنو برای اینکه کار دارم گرفتارم نمیتوانم بروم. جواب آمد که فوراً "بروید حتماً" بروید. دیگر مجبور بودم بروم. رفتم البته عکس برداشتند جلوی ایستادم کار ندارم اینجا خیلی اذیتش کردم. رفتم به منزل سپید زاهدی حیوونکی. آنجا گفت، "آقای قریب کار دارم." بفرمائید. رفتم تو باغ. شما مطلع هستید که دکتر علی امینی با دکتر اقبال خیلی بد بودند، خیلی بد بودند.
س - نمیدانستم.

ج - رفتم تو باغ و گفتم، "من به شما میگویم." البته به من میگوید مقصود این بود که من به علیحضرت عرض کنم بنویسم که "بهبتر اینست که نخست وزیر را اگر کار بد کرد خوب بردارند بیاندازند دور یک کس دیگری را بیاورند و علیحضرت هم ایوئی کاری نکنند ما کار میکنیم مابده میشویم ما را بیاندازند دور کس دیگری را بیاورند." من هم این حرف را به او زدم. البته من نوشتم این را ولی منتها چیزی که هست این نوشتم که این را این شخص گفت به من برای اینکه من بنویسم بشرف عرض برسد حالا دادند به ایشان نمیدانم خبرنگار دارم. ولی حالا میبینم که راست گفت. راست گفت یعنی واقعا "راست

گفت این یک حقیقتی است باید قبول کنیم .

س - با آقای علم که شما سابقه کاریتان خیلی زیاد .

ج - خیلی زیاد از بچگی خیلی . موقعی که ، من گفتم به شما ؟ ، من کاخ والا حضرت شمس بودم اوجوان بود من و اینها با اعلیحضرت بودیم و بچه بودیم خیلی یعنی بچه جوان بودیم خیلی جوان بودیم . با هم بیرجند هم با هم رفتیم منزلش و آنجا بازی کردیم فیلم گرفتیم سینما گرفتیم . علم راتنها من آدم حسابی میدانم خیلی مرد حسابی است .

س - از چه نظر ؟

ج - به عقیده من علم مردی بود که این برای خاطر شاهنشاه خودش را به کشتن میداد واقعا " عقیده دارم به این موضوع . علم یک آدمی بود که اولاً " قسم میخورم که آدم پاکسی بود برعکس این مزخرفاتی که اینها گفتند اشخاص ، دروغ گفتند مزخرف گفتند . علم احتیاج نداشت هر سال یک میلیون ونیم از بیرجند میگرفت هر چند هم پول میخواست از حساب اعلیحضرت میگرفت اصلاً " این حرفها شوخی بود . بخود من هم هر دفعه پول داده تصدو پنجاه هزار تومان هشتصد هزار تومان از پول اعلیحضرت بخود من امضاء میکرد از طرف شاه امضاء میکرد . اصلاً " این نبود میداد یعنی خود اعلیحضرت هم اینجوری بودند او هم اینجور بود و علم یکی از پاکترین بود و هر کس هم بد بگوید بیخود میگوید . هر کس هم هر چه بگوید بیخود میگوید ، هر کس هم هر چه بگوید بیخود میگوید من عقیده ام ایمن است . ایمن موضوع راجع به علم نوشتم .

س - تو این نوارهایی که ..

ج - بله .

س - آقای دکتر با هری تونوارش اظهار داشت که آقای علم در روزهای آخری که وزیر دربار بود دلسرد شده بود میگفت که به اعلیحضرت نمیشود مطالب را مثل سابق گفت . ج - این به آقای دکتر با هری بگوئید که مزخرف نگوی از قول من .

س - حالا خودتان بفرمائید .

ج - بله خودم عرض میکنم . بگوئید مزخرف نگو برای اینکه اولاً " دکتر باهری هیچکاه بود . آقای علم تمام این نوکرها راجع کرده بود معاون کرده بود . لاتها را معاً و خودش کرده بود آدم نبودند اینها هیچکدامشان . حال میخواهید بدانید سetaish را -
برایتان مثال میزنم . یکیش مهتر بود ابوالفتح آتابای مهتر بود یعنی شش تا اسب نگه میداشت بالای سعدآباد پهلوی کاخ بالا آنجا یک چادر کوچک میزد آنجا نشسته بود توی آفتاب منتظر بود که شاید اعلیحضرت تشریف بیاورند سوار اسب بشوند ، کارش این بود این مهتر . یکی دیگرش آقای جعفری بهبهانی که بانک دارد ایشان . ایشان س- کجا هستند الان ایشان ؟

ج - الان دربال ، بانک دربال است خودش درآلمان است . ایشان کارشان این بود ، دراهواز ، تنبان وزیر شلواری و اینها را روی دستشان می انداختند جوراب و این چیزها می فروختند یک قران ، سی شاهی ، دوازده شاهی . دیگر کدام یکیشان را بگویم ؟

س- آقای امیر متقی ؟

ج - او را که نمیشناسم که بگویم کارش چه بود . هیچ احتیاج ندارید بدانید برای اینکه خیلی زیاد اینجا هست .

س- آقای باهری ؟

ج - باهری یک کسی بود که کسی بیاید خودش برود عضو حزب کمونیست بشود ، کمونیست باشد و بگوید من کمونیستم . بعد صندوق کمونیستها را از تو آنجا بزنند با پولش برود اروپا بگوید درس میخوانم . خوب این یکی مسخره است . من به باهری عقیده نمیتوانم داشته باشم ، اولاً ندارم .

س- حالا یک مسئله ای پیش میآید این آقای علم که شما میگوئید آدم خوبی بود چرا همچنین معاونینی را آورده بودند ؟

ج - مسئله این بود که علم متاسفانه این عیب را داشت که دلش میخواست اشخاصی که

با او کار میکنند میبینندش همه شان ، همش آن چیزهای سابق خان زاده بود ، دستش را
ماچ کنند ، پایش را ماچ کنند ، تخمش را ماچ کنند این خوش میآمد اینجوری و اینها
همه شان هم دست و پای علم را ماچ میکردند . دونفر ، عجیب است ، یکی ابوالفتح
آتابای که ماچ نمیکرد دستش راویکی من . والا بقیه همد ماچ میکردند و این خوشش
میآمد . علم از این لاتها خوش میآمد که به او تعظیم میکردند . خوب اینهم چیه —
خان زادگی است دیگر کاریش نمیشود کرد .

س - آقای حسنعلی منصور را شما می شناختید ؟

ج - خیلی خوب با او وزارت تاجره بودم دیگر . حسنعلی معلوم بود میکشندش ، مسلم بود
س - چطور ؟

ج - برای اینکه علتش این بود برای اینکه هرکس که فکر کند از اولش که این میخواهد
بالا برود ، میخواهد به یک چیزی برسد ، میخواهد ، میخواهد ، میخواهد باز هم بالاتر
باز هم بالاتر این آدم بمان نیست ، نمیتواند بماند . حسنعلی بچهی خیلی باهوشی
بود از نظر اقتصادی خودش سواد داشت ولی همکاریهای داشت به او میدادند و این
چون حافظه اش فوق العاده بود ، فوق العاده خوب میگفت ؛ خیلی مرتب بود منظم بود
با تربیت بود . مثلاً " من میخواستم بروم ژاپن سفیر شده بودم ، او نخست وزیر بود ، با
علم خدا حافظی میکردم علم گفت ، " هر مزجان چیز را هم ببین . " گفتم چرا ؟ گفت ،
" آقا نخست وزیر میشود خوب نیست . " گفتم نه من نمی بینمش . گفت ، " نه یک تلفن
به او بکن . " تلفن کردم گفت ، " اگر میخواهی من بیایم ببینمت هر عزجان . " گفتم نه من
میآیم . رفتم حسنعلی را دیدم و ماچش کردم و صحبت کرد و اینها . یعنی به شما بگویم
خیلی پسر مودب با تربیتی بود حافظه اش فوق العاده ای داشت هوش خوبی داشت و خیلی
خوب بود ولی بدرد ایران نمیخورد .

س - اینکه میگویند که ایشان را سفارت آمریکا به او حضرت تحمل کرده بوده آیا این
حقیقت است ؟

ج - نه، این دروغ است، مزخرف است برای اینکه خود من میدانم این حرف مزخرف است برای اینکه یکنفر را شاید آمریکا شیوا نه انگلیس ها هم نه والا حضرت اشرف شاید توسط والا حضرت اشرف و او همان رزم آرا بود که این را دوئس را ز آمریکا رئیس اینتلجنتی

س - Gerry Doohar .

ج - بله که رئیس زهرمار آمریکا است، CIA آمریکا در ایران وپایمن کهه رئیس اینتلجنت سرویس انگلستان در ایران بود اینها خودشان بمن گفتند که اینکار را میکنند و دوشر پنج دفعه آمد پهلوی من که وزیر باید بشود این من بچه بودم یعنی بچه بودم ۳۰ سالم بود گفتم، "نه، نمیشود." والا موضوع دیگری نیست. نه، اینها (؟) اینکه بگویند که آنها اینکار را کردند بیخود میگویند. اولاً تا شما

نخواهید انگلیس و آمریکا دخالت در کارتان نمیتوانند بکنند. میتوانند شما را بکشند ولی دخالت نمیتوانند بکنند. نمیتوانند شما را مجبور کنند کاری که نمیکواید بکنید انجام بدهید. شاهنشاه هم کسی نبودند بحرف کسی بروند اینظوری و با خارجی بهایشان دستور بدهد؟ غیر ممکن بود، همچین چیزی ممکن نیست ومن قبول نمیکم.

س - ولی در مورد دکتر امینی خودشان یک اشکالاتی فرموده بودند که ..

ج - موضوع آن دکتر امینی خیلی ساده بود. مال امروز و دیروز هم نیست. از سالهای قبل خیلی دور که شما نمیدانم متولد شده بودید یا خیر دکتر امینی را میخواستند ببرند نخست وزیر بکنندش، اما کی؟ هان این مضحک است، انگلیس ها نه آمریکا ای هان ولیکن انگلیس ها از بس حرام زاده هستند توسط آمریکا این کار را کردند و امینی مرد با هوشی است اصلاً قابل مقایسه با اینها نیست بهمین جهت هم واقعاً "نخست وزیر با هوشی بود، امینی خیلی با هوش است ولی چرا! آن جمله را گفت نمیدانم. من هر چه فکر میکنم هنوز هم نمیفهمم برای اینکه ما وضعمان بد نبود من هر چه فکر میکنم نمیفهمم. شاید هم من اشتباه میکنم.

س - خاطرات تان از آقای هویدا چیست ؟

ج - من هویدا را خیلی دوست دارم . هویدا یک چیزی کرد در روزنا مه کیهان انگلیسی تهران البته آنموقع از او سوالاتی کرده بودند راجع به (۱) صحبت کرده بود . پرسیده بودند که خوب شما کی آمدید تهران اینجا ؟ گفته بودند که اگر آقای قریب نبود من از گرسنگی مرده بودم به تهران نیا مده بودم "همینطوری عینا " در تهران که در کیهان انگلیسی هست این موضوع . برای اینکه آمد از ویشی آمد به استامبول من کنسول بودم در استامبول هیچ پول هم نداشت منم بزروره او پول دادم که بتواند برود به ایران . در ایران هم خیلی با او رفیق بودم اسم مرا هم گذاشته بود حلال مشکلات همیشه ، هر رفتاری داشت بمن میگفت برایش بیچاره حل میکردم من خیلی هم دوستش داشتم ، بعقیده من مرد خیلی خیلی خوبی بود . سیزده سال نخست ، زیر بود ، سیزده سال پدرش در آمد از صبح تا شب رفت کار کرد و یک کتاب نبوده که نوشته بشود در تمام دنیا که این مرد پنج روز بعدش خوانده باشد ، نبود همچنین چیزی ، و خیلی آدم خوبی بود واقعا " مرد خوبی بود .

س - ولی ایشان مثل اینکه آن توصیه ای را که آقای امینی به شما در سوئیس کرده بودند ایشان درست خلافت را انجام میداد .

س - خوب دیگر بله . آن بله . من به شما بگویم من مخالف نیستم با نظر هویدا راجع به این موضوع . گوش کنید شما اعلیحضرت شاهنشاه آریا میرا با اندازه من نمیتوانید بشناسید من از بیگی شان که ولیعهد بودند می شناسشان ، می شناسمشان تا موقعی که از بین رفت این موضوع . با هوش بودند ، فهمیده بودند ، تحصیل کرده بودند همه چیز می دانستند ، از تمام ایرانیا هم با هوش تربیت شدند بدون استثنای به شما بگویم برای اینکه من خودم میدیدم . بهترین جوان تحصیل کرده ما در آمریکا که میآمد ایران وقتی جلوی او صحبت میکردند میدیدم که چیزهایی اعلیحضرت میدانستند که او نمیدانست خودش هم قبول میکرد . بنا بر این چرا بحرشفش شروند ؟ چرا ؟ من سوال میکنم چرا شروند ؟ من نمیگویم که بحرف هوش پادشاهی با یدرفت . نه ، بهراتب بهتر است که پادشاه پادشاه باشد

ودولت هم دولت مزخرف بگوید هرچه میخواهد بگوید، خیلی خوب. ولی حالا این ملکه انگلیس بنشیند آنجا خام میسز تا چرتا بنشیند دستور بدهد این را نمیدانم؟! ملکه چکار میکند؟ یا ملکه زهرما راست چیست ..

س - هلند.

ج - هلندیا آن یکی مال دانمارک یا مال نمیدانم فلان این مسخره است آخر یا پادشاه سوئد یا فلان اینها شوخی است مثلاً "اولوف پالمه" نخست وزیر سوئد یکسری از پدرسوخته ترین آدمهای دنیا است. این نخست وزیر سوئد است پادشاه سوئد خیلری آدم خوبی است ولی خوب این مرد تیکه این کارها را میکند و این اولوف پالمه یکی از پدرسوخته ترین آدم دنیا است.

س - منظور تان را نفهمیدم. به این صورت آنوقت وجود پادشاه زائد میشود یا اینکه نه ..

ج - زائد که میشود بعقیده من وجود نخست وزیر زائد میشود نه وجود پادشاه. من تازنده ام ممکن است امروز باشد یا فردا فرق نمیکند، من ایمان دارم به پادشاهی یا پادشاه به شاهنشاه عقیده دارم که بایست تمام دنیا شاهنشاهی داشته باشد و تا موقعی که بروم همین عقیده ام هست. امیدوارم که همه مثل شاهنشاه آریا مهرباشند، امیدوارم.

س - آخرین سؤال در مورد خودتان است.

ج - بفرمائید خواهش میکنم.

س - همانطوریکه اطلاع دارید یکی از عادات یا سنن

ج - عادات.

س - ایرانیا یا شاید بقیه ملتها هم همینطور باشد که مطالب ضدونقیض یا منفی راجع بهم زیاد گفته میشود. خوب شما هم که سمتهای مهمی تو مملکت داشتید از این مطلب معاف نمائید و یکی از چیزهایی که ذکر شده در مورد زمانی است که سرکار رئیس تشریفات بودید و ذکر میکنند علت اینکه سرکار کناره رفتید ارتباطاتی است که مثلاً با کمانسی

مثل آقای علی رضائی داشتید یا استفاده‌های شاید، روابط مالی که ...

ج - درست است همین .

س- من می‌خواستم شما از این فرصت استفاده کنید و مطالب واقعی را که خودتان می‌گوئید ثبت بشود .

ج- خیلی خیلی متشکرم که این موضوع را گفتید . من فقط ، زیاد طول نمی‌دهم ، چند جمله برای شما می‌گویم . رئیس کل تشریفات باید ببینند که کارا ولی که می‌بینند اشخاص چیه به آن کسی که اعلی حضرت نشان می‌دهند او می‌گوید حق است ، به آن کسی که نشان داده نمی‌دهد آن می‌گوید رئیس کل تشریفات با من دشمنی دارد . اینجا دشمن است . شام نشسته اینقدر جاست آن اشخاص باید باشند آنهاشی که دعوت می‌شوند آنها می‌گویند حق ماست ، آن کسی که دعوت نمی‌شود شام نمی‌آید می‌گوید این رئیس تشریفات بدجنس اینکار را کرده با او دشمن می‌شوند . حالا همین را بروید تا بقیه . اتفاقاً " در اینجا راجع به علی رضائی من گفتم . هیچ نوع با علی رضائی ارتباطی اصلاً" نداشتم ، هیچ . برای اینکه فریدون مهدوی با او رفیق بود ، با هم منزه من آمدند دودفعه و اصلاً " این شوخی است . تازه ، بایستی از خودش بپرسید این سؤالات را بگوئید که آیا یک نفر ، حالا آن تنها نه از هرجا ، به من پول داده باشد؟ من قبول می‌کنم . حرفش را قبول دارم چون بایسنی راشی و مرتشی را در نظر گرفت دیگر . آنرا این را باید قبول کرد . من نمی‌گویم از راشی مرتشی را هم من به آن ایراد می‌گیرم ، پیدا کنند بگویند که یک نفر همچین چیزی باشد . اگر بود من همه چیز را قبول دارم . خیلی ساده خیلی هم " ما ن و هرجا هم بخواهند همین امروز هم اگر این کشورها مثلاً آمریکا الان موافقت کند بگوید من تو را حفظ می‌کنم سم برو تهران جواب بده . من می‌روم . (؟)

س- قبل از اینکه این مباحثه را شروع کنیم فرمودید که یک مقداری از خاطراتتان را روی نوار ضبط کردید و نطف فرمودید که اینها را ما از روی تان کپی بگیریم و ضمیمه‌ای این نوارها نگه داریم .

ج - بله .

س - حالا این یک فرصتی است که بفرمائید چه چیزی باعث شده که اینها را بنویسید و اصولاً چیست این نواها ؟

ج - بله ، من میخواستم که این خاطرات خودم را و آن چیزی که واقعا " بطور صحیح در - مملکت ما گذشته و شاهنشاهی آریا مهر فرمودند نوشته بشود این بماند من این را حاضر کردم تمام هم نتوانستم بکنم چون عرض کردم چون دیگر نمیتوانم چون دستم نمیتویسد ، زبان حرف هم حرف زدن هم مشکل است و مغزم هم یاد نمیآید یک چیزهایی را که بحث کردم بنا بر این نمیتوانم بیشتر حالا شاید حـــــــــــــــــرف زده باشم . ولی بهر حال خواهش میکنم اینها باشد منتها چون در اینجا من راجع به اشخاصی که حقیقتاً " هزار در هزار قسم میخورم که راست است گفتند یک چیزهایی را که نمیشود الان گفت این قسمت ها که ضبط شده که شما بر میدارید خواهش میکنم تا مردن من گفته نشود . بعد از مرگ من .

س - همانطوریکه در آن فرمی که امضاء شد سرکار ذکر فرمودید و کپی آن هم برای تان ارسال میشود .

ج - خواهش میکنم .

س - خیلی متشکرم از این وقتی که لطف فرمودید .

ج - خیلی متشکرم برادر . شما ناراحت شدید اما من نمیتوانم حرف بزنم معذرت میخواهم میخواستم شاید اگر دو سال ، سه سال ، چهار سال یا پنج سال قبل بود خیلی خوب حرف میزد و ولی نمیتوانم دیگر متأسفانه .

س - (؟)

ج - مری برادر .